

سیمین

نامهٔ خسروان

بدید دوستان
خردمند بویژه
استادان دار
الفنون

از آغاز چنگیزیان تا انجام زندیان



بنام خدای جهان آفرین

از آغاز جهانگیری چنگیزخان وتاخت وتاز لشکر مغول در ۶۳۶
تا انجام شهریاری زندیان در ۱۲۰۵ که پانصد وشصت ونه سال است
شانزده گروه در ایران فرمان فرمائی کردند شش گروه آنها
با توانائی بسیار که برخی در ترکستان وافغانستان وهندوستان
وبیشتر خاک عثمانی را در زیر فرمان داشتند وده گروه دیگر در گوشه
وکنارها اندک توانائی پیدا کرده فرمانروائی مینمودند شش
گروه توانا اینانند ۱ چنگیزخان ۲ هلاکوخان ۳
تیموریان ۴ نژادگان شیخ صفی ۵ افشاریان ۶ زندیان
اگرچه چنگیزیان در مغولستان فرمانروائی داشتند اینکه ما آنها را در شماره

پادشاهان ایران آورده ایم از آنرو است که هلاکوخان نژادش
تا آن یک کس که جانشین چنگیزخان در مغولستان شهریار بود بدیشان
نام آنها در ایران فرمانروائی مینمودند اگر شمار سال شهریاری
پادشاهان با شماره آغاز وانجامشان کم وبیشی پیدا شود برای آنست
که هنوز شهریاری گروهی بانجام نرسیده چندتن از گروه دیگر
بفرمانفرمائی آغاز نموده اند ده گروه کم توانا ۱ چوپانیان
۲ ایلکانیان ۳ مظفریان ۴ کرت ۵ سربداران ۶
ترکان قرقونلو ۷ ترکان آق قونلو ۸ او زبکیه ۹
افغان غلجائی ۱۰ افغانان ابدالی روزگار فرمانروائیشان چهار
صد وسی سال مغولستان سرزمین بزرگی است پیوسته
بخاک چین در آسیا از فرودین به برین چهار صد وچهل فرسنگ
و پهنای آن از خاور تا باختر سیصد وشصت فرسنگ است
مردمانش گویند شماره شش کرور بوده اند وبا چهار دروازه از دیوار
بزرگ با کشور چین آمد وشد داشته اند ونه آنستکه مغولان همین
در مغولستان پراکنده باشند پادشاهان چین هنوز از نژاد ایشانند
ودر خاک تبت وروس وایران نیز بسیاری از ایشان جای

گزیده اند چنانچه بیشتر داستان سرایان نژاد قاجار را که اکنون در ایران
شهریاری دارند از آنان دانند   مغولان میانه بالا و گندم
گون نزدیک به زردی و چشمی فرورفته و تنگ و ابروانی باریک
و سیاه و کم نمایش دارند لبی بزرگ و بینی کوتاه و پهن و سری گرد
و گوشی بزرگ و ایشانرا مغول خاوری و باختری بخش کرده اند
مردمی بیابان نشین که زیر چادر و الاچوق زندگی میکردند کارشان
شبانی و شکار و سواری و برخی از ایشان بازرگانی مغول باختری را
قالموق نیز گویند و خاوری چندین گروه است که هر یک بنامی
خوانده میشوند و میباشد که چندین گروه ایشان بسرکرده بزرگی زیردست
میبودند و فرمان او میبردند چنگیز خان ایشانرا یکدل ساخته
آغاز کشورگیری نمود چندی نگذشت که مغولان بر بسیاری از آبادی
جهان دست یافتند   و پس از مرگ چنگیز کشوریکه ویرا بود چهار
بخش شد قبچاق ایران جغتای مغولستان
پادشاهان سه بخش نخستین را خان نامیده اند و شهریار بخش چهارم را
خان بزرگ گفتندی و هر چهار بخش را کشور یکتای میدانستند
در هفتصد و ده از یکدیگر جدا شدند و بزرگترین خانهای مغول

چنگ

چنگیز و اکتاقاآن و قانوق و منقو و نژاد قبلا
قاآن میباشند و پادشاهان چین از نژاد این خان و اپسین اند

چینگیز خان



۶۵۵ هجری

گروه نخستین چنگیزخان روزگار فرمانروائیشان در ایران چهل و شش سال بود شمارشان چهار تن ۱ چنگیزخان ۲ اکتاقاآن ۳ کیوک خان ۴ منکوقاآن

نخستین چنگیزخان

پور میسوکا بهادر است که یکی از گروهان مغول فرمان میراند چون در خردی پدر وی بمرد چند سال اندک اندک زیردستانش پراکنده شدند همین که به بزرگی رسید از خواست خدا و خردمندی خود باندک روزگاری بر دیگر گروهان مغول نیز دست یافت زیرا که همیشه مردمان را بیکدلی و برادری و درست رفتاری وا میداشت چون همه دشت نشینان پاکدلی و رفتار نیکوی او را دیدند بخودی خود و خشنودی بسیار به زیردستیش تن در دادند رفته رفته کارش بالا گرفت و به پهنای سرزمین خویش افزود و بر همه کشور مغول دست یافته چین و ختا و تاتارستان و خوارزم و تبت و ایران را در زیرنگین آورد پس از دست یافتن بکشور مغول چنانچه در نامهٔ دویم نگاشتیم اندیشهٔ کشور محمد خوارزمشاه نمود با لشکری آراسته روانه گشت همین که به اترار رسید فرزندان و سرداران خویش را هر یک بسوئی فرستاد خود به بخارا روآورد در گرد آن شهر با لشکریان

بنشست در شب نخستین دو تن از سرداران خوارزمشاه با سی هزار سپاه بمغولان شبیخون برده چون چنگیز و لشکریانش بیدار کار خود بودند بسیاری از آنها کشته و برخی را دستگیر نمودند بامداد مردم آنجا جز دست دادن شهر و پوزش خواستن چاره ندیدند بزرگان و دانشوران با فروتنی بسیار رو بدرگاه خان آوردند چنگیزخان همان دم سوار شده بشهر در آمد همینکه نزدیک پرستشگاه بزرگ رسید پرسید که این سرای شاهان است گفتند نی خانهٔ یزدانست پاسخ داد که خداوند را خانه نباشد همه جا جای اوست همچنان سواره تا میان پرستشگاه آمد در آنجا از اسب فرود آمده بر کرسی بلند بالا رفت پس از سپاس یزدان و گفتگوی بدکرداریهای خوارزمیان فرمود ای مردم ستمکاران را ناسزا گوئید و از آنها بیزاری جوئید شهرنشینان سر بزیر انداخته پاسخی ندادند گفت ای گروه چنین می‌نمائید که ستمکار منم نه بخدا شمائید و از شما گناهان بزرگ سرزده از آن روی خشم ایزدی مرا باین سوی فرستاده پس خود را ناسزا گوئید پس از آن پائین آمد و فرمود که شهرنشینان آنچه خواسته پنهانی دارند بمغولان سپارند و کسان خوارزمشاه را نیز پناه ندهند تا بخارائیان از خشم من و دست برد لشکریان بیاسایند اگرچه مغولان اسبها را در پرستشگاه ها بسته و افسار آنها را

بدست پیشوایان آئین داده به تیمار چهارپایان وامیداشتند با اینهمه از فرمان خان کسی یارای سرپیچی نبود آنچه مردمان بخارا میدادند مغولان همان می ستدند و بیش از آن نمیخواستند تا به چنگیزخان آشکار گشت که در بیشتر خانه شهر نشینان گماشتگان خوارزم شاه پناه برده پنهانند همان دم فرمان سوختن آنشهر داد چون بیشتر بنیاد آنشهر از چوب بود هرچه خانه و خرگاه داشت بسوخت جز پرستشگاه بزرگی که از سنگ و خشت پخته ساخته بودند گویند در خراسان یکی از بخاراییان را پرسیدند که شمارا با لشکر مغول چون گذشت گفت آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند پس از انجام کار بخارا چنگیزخان فرزندان و سرداران را دنبال خوارزمشاه بخوارزم و خراسان و ری و دیگر کشورهای ایران فرستاده و خود بهار را در سمرقند بسر برده رو بسوی بلخ آورد و هرچند مردمان آن سامان پوزش خواستند پیشکشها بدرگاه خان بردند بجائی نرسید آن شهر در آن روزگار در ایران و ترکستان پای تخت همه شهرهای دیگر بود با خاک برابر کردند چنانچه گویند جز چند نفری که در گنبد پرستشگاه بزرگی پنهان شده بودند هیچکس جان نبرد پس از بیرون رفتن لشکر مغول یکی از آنها بیرون آمد این سوی آنسوی نگریست جنبنده ندید دستی بریش کشید و گفت سپاس

یزدانرا که دمی بی آفریدگان گزنده زندگانی کردیم پس از انجام کار بلخ بتوران بازگشت کشتار و تاراج لشکر مغول در ایران باید مانند گفت همان بخارائی بکوتاهی سخن کوشیم آمدند و سوختند و کشتند و رفتند و در آن روزگار کشور چنگیزخان بجائی رسید که پهنای آن از تبریز تا پکن که پای تخت چین است هزار فرسنگ شد شهریاری باخرد و هوش بود همیشه با فرزندان میگفت که دو بینی را از میان برداشته جز یکی نه بینید زیرا که جز یزدان پاک کسی سزاوار پرستش نیست زیر بار هیچ آئین نبود و میگفت آئین برای راه بردن مردمان بی خرد است و خود اینها گذارده نام آنها را یاسا نهاد که هنوز در میان مغولان برپا است پیشوایان هر آئین را گرامی میداشت و با ایشان نشست و برخاست کرده میفرمود خواهش من از شما این است که در آئین خود هرچند که بتوانید پایداری نمائید و از آن سخنان بیجا و رفتارهای دشمنی فزا که دو گروه را بدشمنی یکدیگر برانگیزد و خون بندگان خدا را بیجا بریزد بپرهیزید و اگر خواهید از خشم من آسوده باشید با آئین یکدیگر بدنگوئید زیرا که راه خدا که راه راستست یکی است با اینهمه دانشمندی خونخوار و دلسخت بود و بیشتر ایران و ترکستان را چنانچه نوشتیم ویران نمود و بسیاری از آبادانیهای گران بهای

چین را که نمونهٔ کارهای بزرگ آدمیزاد بود با خاک یکسان کرد هنگام مرگ
کشور خویش را بچهار پسر خود ارزانی داشت دشت قپچاق و خاور و روسیه را
بجوجی خان که شکار و هنگام خوشگذرانی با او بود و پسر دوم جغتای را
که پادشاهی تنگ و بد و سپاه بدست او میگذشت ترکستان و میانهٔ آسیا
بخشید و اکتای قاآن که گنکاش لشکرکشی و کشورداری از او میخواست خاقانی
چین داد و تولی خان که نگاهداری سپاه و لشکرکشی از آن او بود شهرهای
ایران ارزانی داشت در سال پانصد و هشتاد و یک بجهان آمد و در سال ششصد و
چهل و چهار بمرد در دم مرگ اکتای قاآن را که دومین پسرش بود بر تخت
خانی جانشین خویش نمود و بر دیگر فرزندان برتریش داد و دستورش
محمود یلواج هشت سال فرمانروای کشور ایران بود

دومین اکتای قاآن

چون آوازهٔ مرگ چنگیز بگوش فرزندان و برادران وی و سرداران
مغول رسید همگی سوی پای تخت که قراقرم و اردو بالیغ نیز گفته اند
رو آورده پس از انجام سوک آن پادشاه اکتای را بشهریاری خواندند وی
نخست تن زیر این بار نداده سخنش این بود که تا برادر بزرگ من جغتای و برادران
پدرم هستند سزاوار نیست که من خود را شاه خوانم تا چهل روز این گفتگو در

میان بازماندگان چنگیز بود سرانجام همه یکدله شده نزد اکتای آمده گفتند
ما را یارای اینکه سخن پدرت را وا زنیم نیست ناچار باید زیر این بار روی وی
نیز چون چنین دید بخواهش همه بر تخت شهریاری جای گزید و فرمان داد تا چند روز
جشن بزرگی گرفته و در گنجینه را گشوده زر و گوهر بسیاری به برادران و سرداران
و لشکریان و همه زیر دستان بخشش کرده مردمان را نوید دادگستری و آبادانی
ویرانها دلخوش ساخت از آن بخشش هر یک از برادران و سرکردگان را بخشی که چنگیز
بایشان داده بود ارزانی داشته بجایگاه خویش بازگردانید و تولیخان را با یکی
از سرکردگان بزرگ و سی هزار سپاه برای انجام کار جلال الدین پور
خوارزمشاه بایران که بخش او بود فرستاد و در دم جدائی نامه برای
آبادانی این کشور نوشته بدو سپرد و سپارشها فرمود که هر چه از او بر آید چه در
رنج کشیدن و چه در سیم و زر بکار بردن برای آبادانی ویرانیها دریغ ندارد و
نیز تا دم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفته با آبادانی شهرها میپرداخت
بویژه بلخ و هرات که از همه بیشتر ویران کرده بودند وی نیز بیشتر آباد ساخت
در بزرگواری اکتای قاآن بویژه در بخشندگی او بسیار سخنها گفته اند بیشتر داستان
سرایان برآنند که یزدان پاک چون چنگیز را بر مردمان زبردستی داد و او نیز
به ویرانی شهرها و کشتن مردمان و بردن اندوختهای ایشان دست گشاد این

شهریار دادگر را برای آبادانی ویرانها و مهربانی به بندگان نیز گماشت وی نیز خود
همیشه میگفت اگر برای آبادانی ویرانیها و پراکنده کردن اندوه جغتای پدرم
نبود زیر بار گران پادشاهی نمیرفتم چنانچه گویند روزی مردی نزد وی آمده گفت
پدرت را در خواب دیدم که گفت با پسر من بگوی که اگر فرزند منی در کشتن مردمان
و ویرانی جهان کوتاهی مکن پاسخ داد که آیا زبان مغولان دانی گفت نی فرمود
خان هم که زبان دیگر نمیدانست دروغ تو آشکار است و شکنجه اش فرمان داد
گویند یکی از یاساهای چنگیز این است که مغولان بهار را در آب نروند روزی
اکتای و جغتای در شکارگاه مردی را دیدند که در آب رفته جغتای شمشیر کشیده
تا او را بیاسا رساند اکتای برادر را فرمود در این هنگام یاسا را بگذار و
گناهکار را بسالار بار بسپار تا فردا بسزایش رسانیم شب یکی را بگماشت
تا بالش زری در همان آب انداخته و زندانی را نیز آموخته که در پیشگاه
پادشاه و برادرش گوید مردی تنگدستم جز یک بالش زر سرمایه نداشتم چون
سواران را دیدم از بیم آنکه مبادا از من بگیرند در آب رفته تا پنهانش کنم چون
بامداد شد زندانی را ببارگاه برده آنچه باو آموخته بودند پیش وی و جغتای
بگفت شهریار نیز برای خاموشی برادر کس فرستاده تا راستی سخن او را آشکارا
نماید فرستاده باز آمده بالش زر را در میان آب جسته بیاورد قاآن فرمود که مردی

بینواست بالش دیگری براو افزوده و ویرا بخشیده رها ساخت و نیز در میان
مغول آئین چنین است که کارد بگلوی چرندگان نکشند مردی در خانهٔ خود را
بسته گوسفندی را سر برید مغولی که از اندیشهٔ او آگاهی داشت از دیوار بالا رفته
کشته گوسفند را با کارد خون آلود بدرگاه قاآن آورد پادشاه کشندهٔ گوسفند
را رهائی داده مغول را بسزا رسانید و فرمود سزاوار کشتن این بود که با آشکار
کردن گناه او کوشش نمود گویند بر سر خوان قاآن هر روز گروه
فراوانی بودند و پس از انجام چاشت در بیرون خرگاه بر تختی نشسته
زر و گوهر و پارچه های گرانبها پیش او بر روی یکدیگر میریختند و هر کس هر چه
میخواست می بخشید و گاه بودی که یکی را میگفت که از اینها آنچه توانی
برداری بخانهٔ خود بر روزی یکی را این چنین فرمود و آن مرد نیز آنچه
توانست برداشته بجای خود برد و چون در راه او پارچه بزمین افتاده
بود برگشته تا آنرا بردارد قاآن فرمود سزاوار نیست برای یک جامه
رنج آمدن و رفتن کشی بیا باز هر چه توانی برگیر آنمرد نیز آنچه توانست باز
برد روزی در شکارگاه مردی خربزه نزد قاآن آورد چون آن شهریار چیزی
همراه نبود بهمخوابهٔ خویش اشارت نمود که گوشوارهایش که درهای گرانبها بود
بآن بینوا دهد همراهان همه بیکبار گفتند که این بینوا بهای این در شاهوار چه داند

بهتر آنست که فردا بدرگاه آید و هرچه فرمایند از زر و جامه بستاند قاآن
روی درهم کشید گفت یکی آنکه این درویش را شکیبائی تا فردا نیست که
رنجها برد تا بما رسد و دیگر اینکه وی امروز پیشکش آورده ما چگونه بخشندگی
او را بفردا اندازیم و گذشته از اینها این دانها که سزاوار پادشاهانست
هرجا رود باز بدست ما افتد آمد و شادمان بشهر بازگشته دانه‌ها را ببهای اندک
بفروخت پس از آنکه وی بگذشت خزنده با خود اندیشید که چنین گوهری جز در
خزانهٔ پادشاهان نیست شاید از کسان قاآن دزدیده باشند روز دیگر بهر
دو را بآستان پادشاه آوردند قاآن خندید فرمود نگفتم هرجا روند باز آیند
گوشواره را بگنجخانهٔ خویش باز داد آن مرد را نیز بخشش سزا کرد   روزی
در بزم باده مردی میوه پیش وی آورد که از خراسان آورده‌ام فرمود که
نوشته صد بالش زر باو سپردند دستورانش بگمان اینکه این بخشندگی
ازیاده است در آن کوتاهی کردند روز دیگر آن نوشته را به پادشاه نمود
قاآن فرمود که دویست بالش دیگر بر او افزوده تا سیصد شود و هم
چنین نیز ایشان کوتاهی کردند تا روز سیم که نوشته را دید فرمود که ششصد
کنند پس از آن نویسندگانرا خواسته پرسید که در اینجهان چه پایدار ماند
پاسخ دادند هیچ گفت چنین نیست نام نیک پایدار خواهد بود و شما با من دشمنی

میورزید که نمیخواهید نام من به نیکوئی بماند بگمان اینکه از باده نوشی بخشندگی
میکنم فرمان مرا نمیخوانید و نیازمندانرا بازمیگردانید تا دو کس از شما را از گلو
نیاویزم دست از این رفتار بد برنمیدارید و فرمان داد تا هماندم زرها را به بینوا
سپردند   روزی از بازار میگذشت چشمش بر سیبی افتاده دلش خواست بالش
زری بسالار بار داده که چند سیبی خریداری کند وی ده یک بالش را بها داد
سیب فراوانی بدرگاه قاآن آورد شهریار فرمود در بهاء اینهمه یکبالش
کم است سالار بار پاسخ داد بده یک بالش خریداری کردم پس مانده را بوی
نمود قاآن او را رنجانید فرمود آیا در همه زندگانی این مرد مانند من
خریداری برایش پیدا شده که تو چنین کردی ده بالش دیگر سیب فروش را بخشید
و نیز گویند روزی صد بالش زر به بینوائی بخشید نویسندگانش با هم گفتند
که گویا این مرد شمارهٔ بالش زر و سیم را درست نداند بامداد بالشها را در سر
راه او بگسترانیدند چون چشم قاآن بر آنها افتاده پرسید که اینها چیست
پاسخ دادند بالشهائی است که بفلان بینوا فرموده اید بدهند فرمود که مرا
پیش این بینوا شرمسار کرده اید زیرا نمیدانستم صد بالش باین کمیست دو چندان
کنید و بینوا را دهید   باری این شهریار از اینگونه رفتارها و کردارهای نیک
بسیار داشت تا گیتی را بدرود گفت   مدت پنج سال فرمانفرمائی نمود

سیمین کیوک خان

پس از مرگ قاآن کیوک خان پسرش که در بلاد روس و چرکس
فرمان روائی داشت دو اسبه بتخت گاه پدر تاخت بدستیاری
سرکردگان و شاهزادگان دیهیم شاهی
بر سر نهاد و این شاهزاده
پیرو آئین عیسی بود یکسال
جهانداری کرد



۶۵۴
هجری

چهارمین منکو قاآن

پس از مرگ کیوک خان منکو قاآن پور تولیخان که در ایران و ترکستان فرمانروائی داشت بکوشش برخی از بزرگان مغول بقراقرم رفته بر تخت جهانبانی و خانی نشست پادشاهی دلیر و بادادودهش بود و با پیروان همه آئین بویژه عیسویان و محمدیان به نیکوئی رفتار مینمود و از جهودان بیزاری میجست و انگروه را هرگز بخود بار نمیداد هفت سال کشور راند برخی گویند پس از وی قبیلا قاآن بر تخت شاهی نشست بیشتر برآنند که پس از منکو قاآن شهریار یکه همه بازماندگان چنگیز بزیر دستیش تن در دهند نیامد

اینگروه هفده تن‌اند از نژاد چنگیز که در ایران فرمانروائی داشتند روزگار شهریاریشان هشتاد و نه سال نه تن آنها با توانائی بسیار و هشت تن دیگر دست نشانده بزرگان و سرداران بودند

۱ هلاکوخان ۲ اباقاآن ۳ احمدخان ۴ ارغوخان ۵ کیخاتوخان ۶ بایدوخان ۷ غازان خان ۸ الجایتوخان ۹ بهادرخان ۱۰ اربا خان ۱۱ موسی خان ۱۲ محمدخان ۱۳ تغاتم خان ۱۴ ساتی بیگ خاتون ۱۵ سلیمان خان ۱۶ جهان تمرخان ۱۷ انوشیروان خان

نخستین هلاکوخان

پور تولیخان پسر چنگیز خان چون منکو قاآن در تختگاه چنگیز خان پای بر اورنگ خانی نهاد برای نگاهداری هر کشور فرمانروائی نامزد فرمود یکی از سرداران را با لشکری بنگاهداری ایران فرستاد آن سردار همیشه دست اندازی خلیفه بغداد و بیدادگری اسماعیلیان را بمنکو قاآن مینوشت تا یکی از پیشوایان قزوین که در لشکرگاه منکو قاآن بود روزی بدربار شاه رفته دیدند در زیر جامه زره در بر دارد چون مایهٔ آن پرسیدند گفت از بیم اسماعیلیان است و داستان پیشوای قزوین بنوشته های فرمانروای ایران افزوده منکو قاآن را بر این داشت که یکی از شاهزادگان را با لشکری شایسته بنگاهداری ایران روانه دارد و بکنگاش همه بزرگان هلاکوخان برادر خود را برای آنکار برگزیده فرمان داد که هر چه لشکر در کشورهای چنگیز خان بفرزندان و برادران و برادرزادگان بخش شده پنج یک آن برای رفتن با ایران گشته در سایهٔ درفش او گرد آمدند تا سی روز شاه و شاه زادگان و زنان بزرگ برای رفتن شاهزاده هر یک جشنها گرفتند پس از آن لشکریان گرد آمده صد و بیست هزار سوار و هزار مرد شهرسوز که از ختا آمده با برخی از شاهزادگان نژاد چنگیز خان همراه هلاکوخان آمادهٔ ایران گشته روز روانه شدن او منکو قاآن در میان سپاه ایستاده ببرادر گفت که ترا با

لشکر گران از توران بایران که جایگاه پادشاهان بزرگ بوده میفرستم
باید داد را پیش نهاد خود سازی و از بیدادگری کناره جوئی و جز
از گنکاش برادران و سرداران کاری را فرمان ندهی و همیشه بآئین
چنگیز خان نهاده راه روی هر کس بفرمانت گردن نهد مهربانی کنی
و هر آنکه سر از گفتارت بپیچد تنش را بخاک اندازی بویژه اسمعیلیان
که یکباره بیخشان را از آن کشور برکنی و مردمان را از ستمکاری آنها
آسوده سازی پس از انجام آنکار رو سوی بغداد آری دستگاه خلیفه
و خلیفه خواهان را بیکبار درهم نوردی و دیگر شاهزادگان و سرداران
و لشکریان را اندرزهای نیکو داده مهربانیهای بسیار فرمود و روانه ایران
ساخت   هلاکو خان چون بسمرقند رسید پیکها بهمه کشور پارس فرستاد
نامها نگاشت که ما بفرمان منکو قاآن بایران آمده ایم که دست
اسمعیلیان را از بیدادگری کوتاه و مردم این کشور را آسوده نمائیم هر کس بدرگاه
آید و بندگی کند کشورش از آسیب سپاه مغول آسوده گردد و گرنه
فرسوده شود پس از آن از رود آمویه گذشته بخراسان روی آورد نخستین
ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با بزرگان خراسان
بدرگاه آمد چنانچه پیمان نهاده بود و با آنان کار را بپایان برد تا بخراسان

رسید از پارس و آذربایگان و لرستان و شیروان و گرجستان فرمانروا
یان و بزرگان هر کشوری به آستان آن شهریار آمده بنوازشهای خسروانه سرافراز
گشته چند روزی در پای تخت خراسان مانده پیکها و نامهائی پی در پی به
رکن الدین خورشاه که بزرگ اسمعیلیان بود فرستاده و او را به بندگی
خود خواند نخستین وی سرباز زده تا هلاکو بخرقان رسید و برگرفتن
دزهای اسماعیلیان فرمان داد چون رکن الدین کودک نادانی بود
خواجه نصیر توسی و دیگران بی مایه اش دیدند و او را بر این داشتند
که با پیشکشهای شایسته بدرگاه آمده چند نفر از بستگانش را بدزهائیکه
گماشتگانش بودند فرستاد تا بلشکریان آن شهر بسپارند لیکن کارزار
آن کشوریکه در دست اسماعیلیان بود بجنگ مغولان آمده برخی گویند
آن کودک را نزد منکو قاآن فرستاد و گروهی بر آنند که با همه
بستگان در آنجا بکشتند و بیخ آئین اسماعیلیان در سال ششصد و پنجا
و چهار کنده گشت   چون یکدلی خواجه نصیر توسی و موفق الدوله
همدانی بر هلاکو آشکار شد آنها را از دز بیرون آورد و نوازش نمود
از نزدیکان خود فرمود پس از آن آهنگ بغداد نمود در راه پور علقمی
که در آن هنگام دستور مستعصم عباسی بود و از بدکرداریهای او آزرده

بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای آنشهریار آورد که هرچه زودتر لشکر
ایلخان بدین سوی شتابد نیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار
عباسیان و سپردن کشور ایشان بلشکر مغول فریبها اندیشیده ام که بی
کارزار بغداد و دیگر شهرها را بگماشتگان آن شهریار خواهم سپرد
هلاکو چون از اندیشهٔ آن دستور آگاه گشت فرستاده را نوازش کرده باز
گردانید و خود با لشکریان دو اسبه رو سوی بغداد آورد پور علقمی
پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن هلاکو به بغداد بدرگاه
خلیفه رفته چنین وانمود کرد سپاس یزدان را که امروز همه شهریاران
توانا گردن بزیر فرمان خلیفه دارند و هیچکس را یارای آن نیست
که از گفتهٔ یکی از چاکران دربار سر پیچد پس چرا باید سالی چندین تومان
از گنجینه بلشکریان داده شود و بیکار در بغداد بتن آسائی بسر برند
مستعصم نیز از بیخردی این سخنان را پسندیده لشکریان جنگی را از درگاه
خود براند و با کودکان ساده و زنان ماهروی بخوش گذرانی پرداخت
و از این سوی هلاکو خان با لشکریان خود به بغداد رسیده بگرد آنشهر
فرود آمده آنجا را در میان بگرفتند و جنگ را آغاز نهادند هیچگاه آن
بیکار نیاسودند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند

خلیفه چون این بدید دستور را برای کنکاش خواست وی نیز باز او را فریب
داده از لشکریان مغول بیمناکش گردانید و بر اینش داشت که با زر و سیم بسیار
و اندوختهٔ بیشمار بدرگاه هلاکو خان رود مستعصم نیز سخن او را پذیرفته با سه
پسر خود و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین بار زر و اندوختهٔ
بیشمار از شهر بیرون آمده روی بدرگاه آنشهریار آورد و هلاکو جز مستعصم و سه
پسرش دیگران را بار نداد و بوی فرمود که بهتر آنستکه فرستاده مردمان شهر را
گوید که هریک اسباب کارزار را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشان را شماره نمائیم
خلیفه نیز کس فرستاده تا شهرنشینان را بار روی مغولان خواند و آن بیچارگان
نیز گروه گروه در میان مغولان آمده کشته میگشتند پس از کشتار بسیار که هلاکو آسوده
گشت که در آن شهر مرد جنگی نمانده لشکریان را بتاراج و کشتن باز ماندگان
آنشهر فرمان داد مغولان گرسنه به بغداد که در آن هنگام آبادی و خوشی
بالاتر از همه شهرهای روی زمین بود تاخته و هرکس را دیده از پا انداخته
و آنچه بود بتاراج بردند و آنشهر را ویران کردند پس از آن
ایلخان جشنی آراست نزدیکان خود را در آن جشن خواند و باوردن
خلیفه فرمان داده نخستین باو گفت تو میزبانی و ما میهمان آنچه در خور ما داری بیار
او نیز کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه آورد و ایلخان آنها را بچاکران

بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای آنشهریار آورد که هرچه زودتر لشکر
ایلخان بدین سوی شتابد نیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار
عباسیان و سپردن کشور ایشان بلشکر مغول فریبها اندیشیده ام که بی
کارزار بغداد و دیگر شهرها را بگماشتگان آن شهریار خواهم سپرد
هلاکو چون از اندیشهٔ آن دستور آگاه گشت فرستاده را نوازش کرده باز
گردانید و خود با لشکریان دو اسبه رو سوی بغداد آورد پور علقمی
پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن هلاکو به بغداد بدرگاه
خلیفه رفته چنین وانمود کرد سپاس یزدان را که امروز همهٔ شهریاران
توانا گردن بزیر فرمان خلیفه دارند و هیچکس را یارای آن نیست
که از گفتهٔ یکی از چاکران دربار سرپیچد پس چرا باید سالی چندین تومان
از گنجینه بلشکریان داده شود و بیکار در بغداد بتن آسانی بسر برند
مستعصم نیز از بیخردی این سخنان را پسندیده لشکریان جنگی را از درگاه
خود براند و با کودکان ساده و زنان ماهروی بخوش گذرانی پرداخت
و از این سوی هلاکو خان با لشکریان خود به بغداد رسیده بگرد آنشهر
فرود آمده آنجا را در میان بگرفتند و جنگ را آغاز نهادند هیچگاه آن
بیکار نیاسودند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند

خلیفه

خلیفه چون این بدید دستور را برای کنکاش خواست وی نیز باز او را فریب
داده از لشکریان مغول بیمناکش کرده اینچنین برانگیزش داشت که با زر و سیم بسیار
و اندوختهٔ بیشمار بدرگاه هلاکو خان رود مستعصم نیز سخن او را پذیرفته با سه
پسر خود و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین بار زر و اندوختهٔ
بیشمار از شهر بیرون آمده روی بدرگاه آنشهریار آورد و هلاکو جز مستعصم و سه
پسرش دیگران را بار نداد و بوی فرمود که بهتر آنستکه فرستاده مردمان شهر را
گوید که هریک اسباب کارزار را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشان را شماره نمائیم
خلیفه نیز کس فرستاده تا شهرنشینان را بدوی مغولان خواند و آن بیچارگان
نیز گروه گروه در میان مغولان آمده کشته میگشتند پس از کشتار بسیار که هلاکو آسوده
گشت که در آنشهر مرد جنگی نمانده لشکریان را به تاراج و کشتن بازماندگان
آنشهر فرمان داد مغولان گرسنه به بغداد که در آن هنگام آبادیش
بالاتر از همه شهرهای روی زمین بود تاختند و هر کس را دیده از پا انداختند
و آنچه بود بتاراج بردند و آنشهر را ویران کردند   پس از آن
ایلخان جشنی آراست نزدیکان خود را در آن جشن خواند و بآوردن
خلیفه فرمان داده نخستین باو گفت تو میزبانی و ما میهمان آنچه درخور ما داری بیاور
او نیز کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه آورد ایلخان آنها را بچاکران

که بودند بخشش کرد و بخلیفه گفت آنچه آشکار داری پیداست که از بندگان ماست اگر در پنهانی چیزی داری بگوی خلیفه از بیم بسیاری اشاره بزمین نشیمن گاه خود کرد آن جایگاه را بکندند و در آنجا گودی یافته پر از تنگ زر چند روز که در زندان بود از نگهبانان خوردنی خواست چون هلاکو را از خواهش او آگاهی دادند فرمود چندین خوانچه پر از زر و گوهر گران بها پیشش نهادند مستعصم گفت زر و گوهر را چگونه توان خورد نگهبانان گفتند که ایلخان فرماید که پس چرا اینها را اندوختی و به لشکریان نبخشودی و تنگدستان را آسوده نساختی تا در اینده هم کشور ترا از آسیب این لشکر گران نگاهداری نمایند پس از آن در کشتن خلیفه با مردمان انجمن کرد برخی از بخردان این سخنان را درمیان آورده که اگر خلیفه کشته شود مایهٔ خشم ایزدی گردد و اینجهان ویران شود خواجه نصیر توسی و علقمی دستور خلیفه که مایهٔ آن همه کار شده بود و برخی از خردمندان دیگر گفتند که چندین هزار از اینگونه مردمان که بخردان چنین اندیشها درباره شان میکردند کشته نه جهان ویران شد و نه روزکار بانجام رسید و اگر هلاکو نخواهد که خون خلیفه ریزد و میترسد سخن بخردان راست باشد فرمان دهد تا او را در نمدی پیچیده چاکران بمالند اگر از ویرانی جهان چیزی نمایان شد رها کنندش و اگر چیزی پیدا نشد همچنین بمالند تا استخوانهایش

خرد شود بفرمان هلاکو چنین کردند تا جانش بدر رفت پس از انجام کار خلیفه پور علقمی برای بندگیهای پیش که با ایلخان کرده بود امید این داشت که فرمانفرمائی بغداد را باو ارزانی دارد پادشاه خردمند دوراندیش برای نمک نشناسی او که بخداوند خویش کرده بود ویرا سزاوار این کار ندید یکسال پیش از آمدن لشکر مغول به بغداد پور عمران که یکی از پست ترین مردم آنجا بود برای توانائی در خواندن و نوشتن نویسنده و کارگذار با قوه شد روزی کارگذار در بستری پشت داده پای در دامن نویسنده گذارده فرمان مالیدن داد پس از اندک مالش دست کشید کارگذار پرسید چرا چنین کردی پاسخ داد که خوابم ربود باز پرسید که در خواب چه دیدی گفت در خواب میدیدم که دستگاه خلیفه برچیده شده فرمانفرمائی بغداد بدست من افتاده کارگذار از این سخن برآشفته گمان چنان لگدی بر سینه او زد که به پشت در افتاد تا هنگام رسیدن سپاه مغول و میان گرفتن بغداد را پور عمران نام خود را بتیری نوشته که اگر ایلخان مرا از خلیفه بخواهد شاید که بکار آن شهریاری و سپاهیانش بیایم و بسوی مغولان انداخت یکی از آنها تیر را نزد هلاکو خان برد او نیز یکی فرستاده پور عمران را بخواست خلیفه او را پیش هلاکو خان روانه ساخت پس از آستان بوسی گفت اگر فرمان دهید خوراکی لشکریان را با آسانی توانم رسانید ایلخان سخن او را پذیرفته

چندتن بوی سپرد که بنمایند کی پور عمران خورش سپاه گرد آرند او چون بسیاری
از سرایهای گندم و جو را که در زیر زمینهای بی ده دهای آشنامان آگاهی داشت
بهمراهی نمایندگان هرچه خوردنی آنجاها یافت می شد گرد آورده چندی لشکریان را
که در آنجا بودند از خوراکی آسوده ساخت ایلخان پور عمران را بفرمانروائی بغداد
سرفراز گردانید و علی بهادر را که از چاکران خویش بود با برخی از
مغولان بداروغگی و نگهبانی آنجا گماشته با آذربایگان که تختگاهش بود باز
گردید پس از چندی پیکی از پای تخت مغولان آمده وی را از مردن
منکوقاآن آگاهی داد آنشهریار باندوه بیشمار برای برادر سوک شایسته برپا
نمود چندی به مصر و شام و حلب لشکر کشید آنجاها را نیز بر کشور
خویش افزود تا در مراغه که تختگاه وی بود به بیماری ناگهان درگذشت
پس از مردن گویند بآئین مغولان دخمه ساختند زر و گوهر بسیار با چند دختر
ماهرو در آن دخمه بردند که باندیشه مغولان از آسیب تنهائی برهد
گویند آبادانی را دوست میداشت چندین بتکده و کاخهای زرین در زمین خوی
تبریز بساخت و در مراغه برای دانستن روش ستارگان جایگاهی به بستیاری
خواجه نصیر طوسی بنیاد نهاد کیمیاگری را چنان دوست میداشت
که گویند صد چندان زر که اکتاقاآن برادر پدرش بمردم بخشندگی کرده بود

او در کیمیاگری بکار برده و دستورش در آغاز سیف الدین بتکچی و پس از
کشته شدن او خواجه شمس الدین محمد جوینی بود دانشمندان
و چکامه سرایان روزگاروی یکی اثیر الدین اومانی است که از چکامه سرایان
نیکوی آن روزگار بود و دیگری خواجه صفی الدین است که در موسیقی سرآمد
روزگار بود و دیگری نجم الدین دبیران که نامه هیشیه از وست و در
بستن دستگاه ستاره شناسی در مراغه با خواجه نصیر انباز بوده و دیگری
محیی الدین مغربی که همه دانند از ستاره شناسان زبردست
آن روزگار بود روزگار زندگانیش چهل و هشت سال فرمانفرمائیش ده سال

دومین اباقاآن

پور هلاکوخان چون شاهزادگان و بزرگان مغول از مردن هلاکو آگاه شدند
یکسر در پای تخت گرد آمدند پیمانندران نزد اباقاآن که فرزند مهتر و جانشین
هلاکو بود فرستاده وی را بپادشاهی بخواندند شاهزاده نیز روسوی
آذربایگان نهاد پس از چند روز سوک آن شهریار بخواهش بزرگان و خشنودی
لشکریان جشنی شایسته برپا نموده بر تخت جهانبانی بالا رفت گویند در
آغاز شهریاریش خواجه نصیر طوسی این اندرزها را برای وی نوشته است اگر در
آغاز پادشاهی آسایش جوئید پس از آن رنج بی پایان ببینید و اگر در آغاز

زیربار رنج روید و کارسازی کنید و دنباله آن آسایش فراوان یابید
اکنون که بر تخت جهانبانی جای گیر شدید و بجای پدر بایلخانی گری سرافراز
گشتید باید این چندین کار را بجای آرید تا دلهای گروه مغولان
و زیردستان این کشور آرام گیرد و آوازهٔ دادگری بهمه سو پراکنده
گردد نخست آنکه برادران و خویشاوندان را بنوازید و کارهایشان را
نیکو سازید و درباره آنها پیروی پدر نمایید سرداران و کاردانان را همیشه
گرامی دارید و هر کس داناتر و دانش آموخته تر و خواهان سرکار پادشاهیست
بخود نزدیکتر فرمایید تا اندیشه های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند
دویم آنکه سرداران را مهربانی و بهادران را نوازش و همه لشکریان را با ساز و برگ
کارزار دستگیری فرموده دل خوش بدارید و نویدهای نیکو دهید که هنگام
رسیدن دشمن بهیچ بهانه روگردان نشوند و آماده کارزار گردند
سیم آنکه کارپردازان و بزرگان هر کشور را بدادگری امیدوار فرمایید
و فرمانها بهمه سو روانه نمایید تا بار گران را از زیردستان بردارند و کسانیکه پیش
در کار بودند بهمان روش باشند تا همه خواهان و خشنود گردند
چهارم آنکه بیچارگان و درماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را
گذرانی دهید و گرفتاران بی گناه را برهانید و آن کسانی که نافرمانی می کنند

بسزا رسانید تا دیگر گستاخ نگردند پنجم آنکه فرمان دهید که کارگزاران
هنگام کارزار زر و سیم از لشکریان دریغ ندارند چون شهریاری پایدار گردد زر و
سیم بسیار پدید آید و اگر برجای نماند زر و سیم سودی نبخشد ششم آنکه در راز
پنهان کوشش بسیار بجای آرید تا گنج کاوان بدشمنان آگاهی ندهند
هفتم آنکه زود از جا در نروید و سخنان همه را گوش دهید و شکیبائی پیش نهاد
خود سازید گستاخان را بخود راه ندهید و بدانید که اینان شکوه پادشاهی
را کم نمایند هشتم آنکه از هر چیزی که رنجیدید خودداری کنید و زود خشم نگیرید
تا از روی خردمندی آنچه سزاوار است بکار برید و پشیمان نگردید
نهم آنکه با خردمندان در کارها انجمن کنید چه اندیشه ها یکی شود چنان
وانمود نمایید که کار را خود کرده اید تا امید و بیم مردم برجای ماند و در هر کاری
نخست خشنودی خدا را در اندیشه آرید تا شکوه پادشاهی روز بروز بیفزاید
دهم آنکه آئین پسندیده پدر را از دست ندهید تا پشیمانی نبرید
یازدهم آنکه سپاهیان را آماده و آراسته دارید تا از دشمنان نترسید
دوازدهم آنکه با زیردستان دادگری پیشه خود سازید و کار آنها را
براستی و درستی انجام دهید تا افزونی جایگاه و جاودانی پادشاهی همیشه از
از خدا خواهید سیزدهم آنکه کم آزاری پیشه کنید و نیکان را بیگانه

برنجانید تا سالیان دراز بمانید   چهاردهم آنکه در آبادانی کوشش نمائید
ناخواسته بسیار بی رنج دیگران فراهم آید   پانزدهم آنکه همیشه در کار زیردستان
و سرکشان هشیار باشید تا پریشانی روی نیاورد   شانزدهم آنکه دشمن
کوچک و کار اندک را خرد نشمارید تا مایهٔ کار بزرگ نگردد
هفدهم آنکه بر گفتار خویش استوار باشید و فرمان خود بزودی دیگر
گون نکنید تا امید و بیم دوست و دشمن برجای ماند نوشیروان
بدادگری کشور خویش را بزرگ و آبادان ساخت چون چندی
از پادشاهی وی گذشت هرچه گشتند جای ویرانی نیافتند اسکندر
از یکدلی و یگانگی با زیردستان و لشکریان خویش با سپاه اندک در روزگار
کم نیمهٔ آسیا را بگرفت و هنوز رفتار نیکوی او در گوش مردمان است امید
بندگان چنان است که بیاری خدا و نیروی بخت این خان بیچاره نواز از
همه نیکوتر شود و بیشتر زندگانی کند چون در این هنگام هر کس پیشکشی از
پیشگاه گذرانید این بنده نیز سخنان را بدرگاه آورده امید آنکه پسند شهریار
دانشمند افتد   چون اباقاآن بر تخت خانی نشست تبریز را پای تخت نمود و چنانچه
سزاوار پادشاهی بود زر و گوهر و جامهای گران بها بشاهزادگان و
بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن نگهداری زیردستان و کشور را نخست

نخست

نخست فرمان داد بهر آئینی که هلاکوخان گذاشته و فرمانهائیکه داده از همان
روی رفتار نمایند تشیمت برادر خود را بنگهبانی دربند و شیروان فرستاد و
دیگر برادرش تشین اغول را بفرمانروائی مازندران و گرگان و خراسان
نامزد کرد و بزرگان و سرداران را هریک بفراخور خویش کشوری ارزانی داشت
همانروز بوقای باندیشه آمدن تبریز افتاد و از دربند تشیمت بفرمان برادر
با سپاه آراسته آنسوی کُر ویرا پیشباز نمود پس از دمی رزم آزمائی تیری بر
چشم بوقای رسیده برگردید و اباقاآن نیز پس از شکست بوقا به برادر
پیوست در آن هنگام کنجکاوان آگاهی دادند که برکه خان با سیصد
هزار سوار نزدیک رسید اباقاآن پیش رفت کار در بازگشت دیده این سوی
کُر آمد فرمان داد تا پلها بریده گذرگاهها را ویران نمودند برکه خان آنسوی کُر را
لشکرگاه ساخته هر دو سپاه تا چارده روز برابر هم نشسته گاهی تیر
و کمان یکی بسوی یکدیگر روان میساختند سرانجام برکه خان چون گذشتن
از رود را دشوار دید بسوی تفلیس روان شد که از گذرگاه آنجا باسانی
بگذرد و در راه بیمار شد برنج شکم مرد و لشکریانش بازگردیدند   اباقاآن چون
دل از دشمن آسوده دید فرمان داد که در کنار رود کندها کنده و دروازه ها کار
گذارند و پاسبانان در آنجا گماشته که دشمنان بی هنگام نتوانند

بگذرند بازرگانان و رهگذاران بآسودگی آمد و شد نمایند خود بدلخوشی بپای تخت خویش
بازگردید پس از چندی براق اغلان که از نژاد چنگیز خان و بزرگترین
پادشاهان ترکستان بود باندیشهٔ گرفتن ایران و رزم اباقاآن افتاد و تخت
یکی از چاکران خویش که مسعود بیگ مینامیدند در آشکارا برای دوستی
نزد اباقاآن فرستاد که در پنهانی از شمارهٔ لشکر و کار ایرانیان آگاه شود
مسعود بیگ پس از چند روز بدرگاه اباقاآن ماندن از بیم آنکه مبادا اندیشهٔ
فریب آنها آشکارا شود روزی از درگاه اباقاآن بیرون آمده
ناگهان اسپی سوار شده بترکستان تاخت و همان روز پیکی از خراسان رسید
و آمدن لشکریان براق را در کنار رود آمویه آگاهی دادند و در آن هنگام
گریختن مسعود بیگ آشکار شد آنگاه اباقاآن اندیشهٔ آنها را دانست چند
تن پی مسعود بیگ فرستاد تا خراسان تاختند باو نرسیدند مسعود بیگ
نزد براق رفته آنچه دیده و دانسته بود بگفت و این کشور را چندان ستود
که بیشتر از پیشتر بر خواهش آمدن براق افزود و یکی از کارهای مسعود بیگ
نوشتهای فریب آمیز براق بود که برای بزرگان و سرکردگان ایران
آورده بود و نکودار اغول که از نژاد جغتای خان و یکی از سرداران
این شهریار بود از آن نامها فریب خورده و در اندیشهٔ سرکشی افتاد

و از اباقاآن درخواست کرده که در گرجستان جایگاهی که لشکریان سپرده
نشیمن داشتند رفت و در آنجا این راز را با سرکردگان بمیان آورد و
آنان نیز وی را باین کار پیشتر وادار کردند پس از رفتن نکودار اغول آمدن براق
اغلان با ایران آشکارا شد و اباقاآن چون بیشتر کارها را بکنکاش نکودار
میکرد کسان بدنبال وی فرستاده بدرگاهش خواند نکودار بهانه جسته از
فرمان خداوند خود سر پیچید چنانکه سرکشی او آشکار گشت و این شهریار از
دوراندیشی تخت از میان برداشتن نکودار را پسندیده تر یافت و شیرامون نویان
را که یکی از سرداران بود با سپاه سپردهٔ خویش بکارزار نکودار فرستاد در آن
هنگام نکودار بدربند رفته که از آنسوی خود را ببراق اغلان رساند که سپاه شهریار
ایران بوی رسیده آمادهٔ کارزار گشتند پس از جنگجوئی و کشش و کوشش از
دو سوی نکودار و کسانش بچنگ لشکریان آمده شیرامون در بندش کرده
نزد شهریار آورد و چون از بستگان آن پادشاه بود از گناه او چشم پوشیده
بزندانش کرد کسانی که او را وادار باین بدکاری کرده بودند بسزا رسانید
تا پس از شکست براق اغلان و آسوده گشتن از دشمن از زندانش آزادیش
بخشید پس از رسیدن مسعود بیگ براق ساز لشکر دیده با صد هزار سوار
از رود آمویه گذشته رو بسوی خراسان نهاد چون تکشین که فرمانفرمای

خراسان بود از آمدن براق آگاهی یافت لشکری گرد آورده تا مرو وی را
پیشباز کرد و در آنجا کارزار سختی روی داد سرانجام تبشین پایداری نتوانست
گریخته بخراسان بازگشت و در آن سامان نیز خودداری نتوانسته کشوری تهی
نموده به مازندران آورد و کسان نزد اباقاآن فرستاده شاه را از این گذارش
آگاهی داد آن شهریار نیز در اندیشهٔ آماده کردن لشکر افتاد برادر خود تبشین را
از دربند و مظفر الدّین را از کرمان و دیگر فرمانروایان را از همه سو با سپاه
خویش بخواست پس از گرد آمدن لشکریان رو براه خراسان آورد و تبشین اغول
را با لشکری پیش جنگ نموده روانه ساخت و خود نیز با لشکریان دنبال او
روان شد تبشین اغول خود را به مرغاول پیش جنگ براق رسانید
مرغاول از رسیدن او آگاهی یافته پایداری نتوانسته بسوی براق گریخت
و اباقاآن با لشکریان راه خراسان پیموده تا بسپاه براق نزدیک شد و از آن
سوی براق نیز با لشکریانش رو بسوی ایشان کرد هر دو سپاه برابر هم آماده
کارزار گشتند پس از رزم آزمائیها شکست بلشکر براق افتاده تا ترکستان
گریخت و اباقاآن شادان بپای تخت خویش بازگشت پس از چندی رو به بغداد
آورده گویند از باده نوشی بسیار بیمار شده از این جهان برفت
دستورانش نخست شمس الدّین صاحب دیوان پس از آن

مجد الملک دانشمندان و چکامه سرایان روزگارش یکی ملای
رومی است و یکی شمس تبریزی و یکی قطب الدّین شیرازی
و دیگری امامی هروی و دیگری عماد لُر هفده سال کشور راند

سیمین سلطان احمد

پسر هلاکو خان چون اباقاآن در بغداد بمرد بزرگان و سرداران بشهریاری
تکودار اغول که برادرش بود یکدله شدند چون پیرو آئین محمد بود سلطان
احمد نامیدندش در پایداری این آئین کوشش فراوان داشت پیروان باز
پسین پیمبر را بر مغولان و دیگران برتری میداد چنانچه بخواهش شمس
الدّین مجد الملک دستور را که با ارغون خان و دیگر مغولان راه
داشت بکشت و با پادشاهان محمدیان که در مصر و شام و حلب بودند
یکی شد اندک اندک این رفتارها شاهزادگان و بزرگان مغول را رنجانید
تا برادرش قنقورتای با برخی از سرداران برای کشتن او یکدله
شده پیمان بستند و این پادشاه از اندیشهٔ آنها آگاه شده پیش دستی
کرده برادر را با سرداران گرفته بکشت ارغون که برادرزادهٔ وی و در
خراسان بود چون این رفتارها بویژه کشتن مجد الملک را از شمس الدّین
دستور میدانست و برخی نیز این بدگمانی را دربارهٔ دستور میبردند

که اباقا آنرا زهر داده است از آن روی نامهٔ بپادشاه نوشت و این
دستور را از او خواست که پس از جستجو اگر آن بدکار پیدا کرده است ویرا بسزا
رساند شهریار ازین کار سرباز زده پاسخهای سخت ببرادرزاده نگاشت این
گفتگوها مایهٔ دشمنی از دو سو گشته سلطان احمد با لشکری بسوی خراسان
روی نهاد و الیناق با پانزده هزار سوار پیش جنگ بساخته
روانه نمود و ارغون با سپاه اندک ویرا پیشباز کرد پس از کشش و کوشش
گریخته بدژ کلات پناه برد و الیناق آنجا رفته بسوگند و سخنان نیکو
دل او را بیاسود و بهمراه خود بدربار برادر پدر آورد آن شهریار
سخت براو خشمناک گشته فرمود تا در آفتابش بدارند پس از آن بدر
خواست برخی از شاهزادگان و خواهرش فرمان داد که از آفتاب برده در
خرگاهی با همخوابه اش جای دهند و الیناق را با چهار هزار سوار بپاسبانی
آنها بگماشت که پس از چند روزی بجهان دیگرش فرستد و خود با برخی
از سپاهیان برای مهرورزی یکی از همخوابه گانش که در سر آب بود روی
بآن سامان آورد پس از رفتن پادشاه بوقا و شاهزادگان و سرکرده
گان انجمن کرده گفتند که شمس الدین شاه را فریفته پیرو آئین تازیان
کرده و این کار مایهٔ انجام کار مغولان و برهم خوردگی یاسای چنگیزخان است

بهتر آن است که ارغون را از زندان بیرون آریم و بشهریاری بنشانیم تا از
آسیب این دستور بداندیش و پادشاه بی خرد برهیم و رنجهائی که شهریاران
پیش مانند چنگیزخان و هلاکوخان درین کار برده اند برجای ماند
چون همه شاهزادگان و بزرگان ازو رنجیده بودند سخنان بوقا را پذیرفته
با او پیمان بستند بوقا در نیمه شب بجای ارغون رفت دست ویرا گرفته
بیرون آمد ارغون از بیم کشته شدن بر خود میلرزید بوقا گفت جای
ترس نیست همه پیمان بسته ایم که ترا بر تخت پدرت بنشانیم ارغون
دلخوش شده بر انجمن آمد سرکردگان و شاهزادگان همه از جا برخاسته
در پیشگاه او سر فرود آوردند و با وی پیمان پادشاهی بستند پس از
آن بوقا رفته الیناق را با کسانش که در چادرشان خفته بود بکشت
چون این داستان در راه بگوش سلطان احمد رسید رو بسوی جایگاهی
که مادرش با چندی از سرکردگان بودند آورد ارغون نیز از پی وی
با شاهزادگان و سرداران دنبال وی شتافت سلطان احمد را گرفته
از زندگی نومید ساخت — دستورش شمس الدین
صاحب دیوان — مدت جهانبانیش سه سال بود

چهارمین ارغون خان صه

چهارمین ارغون خان

پس از آسایش از کار برادر پدرش سلطان احمد همه شاهزادگان و سرداران گرد آمده ویرا باورنگ پادشاهی نشانیدند جشن بزرگی گرفته هر یک را بفراخور خود زر و سیم و گوهر افشاندند و شمس الدین دستور را که مایهٔ این گفتگوها و باسپهان گریخته بود کس فرستاده بدربار آورده و بسزا رسانیدش چون ارغون بکوشش بوقا پادشاه شد ویرا دستور خویش نموده فرمانفرمائی همه کشور خویش باو ارزانی داشت چنانچه خود تنها بهمین نام شهریاری خشنود و برای چاکران و بزرگان مغول جز نام سرداری و پیشکاری چیزی برجای ننمود بوقا نیز ترک زیرک و کاردان بود و در همه کارها خود رسیدگی میفرمود و در کشورداری هیچیک را با خود انباز نمیکرد و این رفتار مایهٔ رشک دیگران شده همه پیشکاران و سرداران بیش کم نیز از او برنجیدند و اندک اندک در نهانی از او سخنان رنجش آمیز بپادشاه میگفتند و ارغون چون ویرا سخت دوست میداشت بیشتر آن گفتها را بر رشک آنها گمان میبرد تا آنکه اندک اندک آن دستور کله پرباد شده اگر پادشاه سخنی میگفت نمیشنید و یا باندک کار کشور فرمانی میداد بر آن رفتار نمیکرد رفته رفته باین رفتارهای ناپسند در دل شاه نیز رنجش پیدا شده سخن چینان نیز در میان افتاده

آتش دشمنی از دو سوی برافروختند و بوقا بیمناک گشته بهانهٔ رنج پا از نشیمنگاه خویش کشیده بشکارگاه نمی آمد آن شهریار همین که از بهانه جوئی وی آگاه گشت فرمان داد تا زیردستانش نوشتهای کشور بیاورند و کسانش را در همه کشور از کار بدارند این سخنان نیز بر بیمناکی بوقا افزوده پیکی نزد شاهزاده جوشکاب که آنسوی بغداد نشیمنگاه داشت فرستاد و از رنجش میانهٔ خود و پادشاه را بوی پیام داد و بدو چنین وانمود کرد که اگر با سپاهی که دارد بدینسوی بشتابد بآسانی ارغون را گرفته دربند نموده او را پادشاه کند جوشکاب از این داستان برآشفت و با خود گفت که آیا بوقا سر شهریاری دارد یا دیوانه شده است که اینگونه پیام بمن فرستاده فرستاده را باز گردانید و بدو پیام داد که اگر راست گوئی و بزرگان مغول در این کار با تو یکدل اند نام هم پیمانان خود نگاشته نزد من فرست و در شب پیمان با سپاهی که داری در نزدیک تختگاه ارغون آماده باش که ما نیز با لشکریان خود میرسیم بوقا را اینسر چون بخت برگشته بود و دوراندیشی نکرده نام هم پیمانانرا پیش او فرستاده در شب پیمان سپاهیان خود را گرد نشیمنگاه پادشاه فرستاد جوشکاب بامداد آنشب نزد برادر آمده ویرا از کردار بوقا آگاه گردانید

وبرخی از زیردستان نیز بشاه گفتند که دوشینه سپاه بوقارا در کردا
کردار دو دیده اند شاه ازین کار برآشفت و چند تن از سرکردگان را
با زیردستان نشان فرستاده بوقارا در بند کرده بدرگاه آوردند
آنچه سزاوار بدکرداران و نمک‌نشناسان بود باوی رفتار کردند و
سعد الدوله جهود را در جای وی دستور خویش کرده و این دستور
نیز چنان در دل شاه جای کرد که دست همه بزرگان و سردارانرا کوتاه کرد
و خود و کسانش بکشورداری پرداختند و نیز در این اندیشه افتاد که آئین
تازیان و مغولانرا از روی زمین برداشته آئین پوسیدهٔ جهودانرا از روی
کار آرد و پادشاه را برای دوستی زر و سیم که از محمدیان و مغولان بستد
فریفته با خود انباز کرد پیکها و نامها بهمه سو فرستاد و فرمان داد که هر چه
پیشوای آئین محمد است بکشند و مردم را بآئین موسی خوانند و در اندیشهٔ
آماده کردن سپاهی نیز بود که بمکه فرستند و آن جایگاه که پرستشگاه
محمدیانست باز مانند پیش بتکده سازند   گویند ارغون خواهان جوگیان
هند بود و سخنان آنانرا باور میداشت در آن روزگار جوگی از هند
آمده داروئی همراه داشت که با زعفران و زیتون آمیخته بود و پادشاه
را گفت که اگر هر روز خوراکی ازین دارو خوری سالیان دراز زندگانی

یابی پادشاه نیز چندی بخوردن آن پرداخت و بگفتهٔ آن جوگی در چله نشست
پس از انجام دارو و چله وی را بیماری سخت روداد و بکوشش یکی از
پزشکانش روی به بهبودی نهاد و آن جوگی روزی سه جام باده
بوی نوشانید مانند پیش بیمار گشته در بستر افتاد و در این بیماری راه آمد و شد
بزرگان و سرکردگان بسته شد جز سعد الدوله دستور و دو
تن از سرکردگان که با وی یار بودند کسی را نزد شاه راه نبود سرانجام
مایهٔ دشمنی سرکردگان شده در خانهٔ یکی از بزرگان انجمنی کرده و
آن سه تن را در آن انجمن بکشتند و پس از سه روز دیگر ارغون
نیز بمرد   عبد الله بیضاوی قاضی القضاة و نجم
الدین زرکوب بروزگار وی بودند روزگار جهانبانیش هفت سال

پنجمین کیخاتون

پور اباقا آن چون ارغون بمرد نخستین بزرگان و سرکردگان بپادشاهی
کیخاتو خان یکدله شدند پیکی بسوی او روان ساختند و او را بپادشاهی
خواندند پس از چند روزی ازین اندیشه پشیمان شدند پیک دیگر روانه
نمودند که همه بزرگان بشهریاری بایدو اغول یکدله شده و آن شهزاده
باید بجای خود بماند کیخاتو فرستاده دویم را بشکنجه کشید و یکی از

سرکردگان را با ده هزار سوار پیش جنگ ساخته بپای تخت
فرستاده وخود بدنبال او روان شد از اینسوی سرکردگان یکی
نزد بایدو اغول فرستاده او را بشهریاری خواستند بایدو چون شاهزادهٔ
دور اندیشی بود ازاین کار رو گردان شده گفت سزاوار شاهی پسر برادر
ارغون خان است بپای تخت آمده چشم براه رسیدن کیخاتو خان
شد و آن شهریار آمده بر تخت شهریاری جای گرفت بدخواهان را بسزا
رسانیده نیکخواهان را نوازش فرمود این پادشاه مهربان و نرم دل بود و بیشتر
هنگام را بخوش گذرانی و باده نوشی میگذرانید از خونریزی و ستمکاری
کناره میکرد چنانچه بروزگار جهانداریش خون هیچ بی گناه وگناه کاری ریخته
نشد در پستی بایدو خان آغاز بدمستی نموده یکی از بندگان ترکش را
فرموده چند مشتی بر دهان وی زد اگرچه بامداد او را خواسته پوزش بسیار
خواست و نوازش کرد آن شاهزاده در آن دم هیچ نگفت و از انجا
بنشیمنگاه خویش رفت   پس از آن بدستیاری آشوب انگیزان
سرکشی آغاز نمود و سرکردگانی که با او یکدل بودند شاه را در تبریز باکسانش
گرفته بکشتند و بایدو خان آمده خداوند تخت و دیهیم گشت دستورش
صدر جهان نظام الدین قزوینی از چکامه سرایان آن

روزگار است روزگار پادشاهیش سه سال بود

ششمین بایدو خان

پسرزادهٔ هلاکو خان چون بزرگان کشور کیخاتو خان را از پای درآوردند
بایدو خان که با لشکریان در راه بود این را بشنید بزودی بپای تخت
افسر بسر نهاد و همین که این داستان در خراسان بگوش غازان رسید
از کشتن برادر پدر خشمناک شده بدستیاری امیر نوروز لشکری فراهم
آورده رو براه نمود تا به نیشابور رسید در آنجا صدر جهان
که دستور کیخاتو خان بود و از بایدو رنجیده بود بدو پیوست آن
دستور خردمند و امیر نوروز پس از کنکاش یکدلی چنین اندیشیدند که
غازان را در آنجا گذارده هر دو با لشکری شایسته از راه گیلان به پنهانی
ناگهان بر سر بایدو رفته کارش را بسازند و نیز چنین کردند و از آنجا رو
آورده تا نزدیکی لشکر بایدو رسیدند و در آنجا یکی نزد تغاچار که با آنها یکدل
بود فرستادند تغاچار با لشکریان زیردست خود بدانها پیوست بایدو از
این داستان آگاه شده با چند تن رو بآذربایگان گریخت و امیر نوروز
وی را تا نخجوان دنبال کرده در آنجا بچنگ آورده بکشت   روزگار
کشورداریش شش ماه بود

هفتمین غازان خان

پور ارغون خان چون نوروز بیک کار بایدو خان را بساخت غازان
با شکوه فراوان بپای تخت آمده با ورنگ شهریاری بالا رفت و چون
با امیر نوروز و صدر جهان دستور پیمان بسته بود که پس از شهریاری پیروی
کیش تازیان کرده همه مردمان کشور خویش را بآئین محمدی بخواند از اینرو
نوروز بیک بخشنودی پادشاه فرمان داد که آنچه کلیسا و پرستشگاه عیسیانیان
و دیگر کیشان بود ویران کردند و بجای آنها برای محمدیان پرستشگاه
ساختند و همه مردمان را بآئین واپسین پیمبران خواندند و اگر کسی از
این گفته سر می پیچید پیکرش را بر خاک می انداختند پس از چندی
امیر نوروز دست صدر جهان را نیز از کار کوتاه کرد و جمال الدین
دستگرد را بجای او گذاشت ثغاجار را بنمک ناشناسی کیخاتو
و بایدو دامن گیر شده از پای در آوردند و دیگر کسانی که در کشتن کیخاتو هم
دست بودند بسزا رسانیدند و در آن روزگار یکی از نژاد براق بخراسان
لشکر کشید امیر نوروز در اندیشه رزم دشمن افتاد و چون در یکسال سه
پادشاه بر تخت بالا رفته بودند و لشکرکشیها شده بود در گنجینه چیزی
یافت نمی شد نوروز بیک با خردمندی از بازرگانان و کشتکاران

برای گذران سپاه تنخواهی بوام گرفت ساز لشکر دیده رو بخراسان آورد
و دشمنان را از آن کشور بیرون کرده دوباره بدرگاه شاه آمد چندی
نگذشت که شورش انگیزان خراسان آشوب برپا کردند دوباره نوروز
بیک روی بدانسوی نهاد چون بزرگی وی بجائی رسیده که از
پادشاهی جز نامی برای غازان نمانده بود و در همه کشور جز گماشتگان
نوروز کارپرداز و بر همه لشکر جز کسان وی کسی فرمانروا نبود از اینرو پاد
شاه و دیگران را هیچ نمی شمرد و سخنان شاه را بهائی نمیگذارد
در دوری نوروز بیک سرداران و بزرگان راهی پیدا کرده اندک
اندک در نزد شاه از وی سخنان گفته و رفتارهای ناپسند او را
آشکارا میکردند تا کم کم دل شاه را از او رنجانیده بر این داشتند که
یکی از سرکردگان را با لشکر فراوان بدانسوی فرستاده فرمان داد که
نوروز بیک را بچنگ آورده از پای در آرند و همه کشور کسان فرستاده
که گماشتگان وی را هر جا یابند بی گفتگو بسزا رسانند چون این داستان
شنید و دید که پایداری نمی تواند به هرات گریخت آن سردار
دنباله وی گرفته بدانجا رفت فرمانروای آنجا نوروز بیک را
در بند کرده بسپرد و در بیرون شهر هرات سرش را از تن جدا کردند

و فرمانفرمائی خراسان را غازان به برادر خویش اولجایتو
که خربنده بنامیدندش بخشید پس از آن خشک
سالی و مرگامرگی در همه کشور پدید آمد و پادشاه برای آسایش از این
رنج بزرگ فرمان داد که در هر شهر و همچنین در هر دهکده پرستشگاهها
و گرمابه‌ها برپا کنند و تنخواهها از برزگران و پیشه‌وران گرفته به پیش
وایان آئین دهند تا از خداوند درخواست کنند تا آن بیماری
تنگدستی را از میان مردم بردارد از هر سو گماشتگان ستمگر
در کشور بمردمان آویخته این تنخواه را میخواستند این رنج نیز بر رنجهای
دیگرشان افزوده فریاد بیچارگان بگردون میرسید و در این هنگام
شهریار روی بصره و شام کرد پس از آن بازگشته بجهان دیگر شتافت
دستورش در آغاز صدرالدین زنگانی و پس از آن
جمال الدین دستگردی پادشاهیش ده سال

هشتمین اولجایتو خان

پور ارغون خان پس از مردن غازان خان چون وی را جانشین بود
از خراسان بتختگاه آمده بر جای برادر نشست این نیز پیرو آئین محمدیان
بود و برای برپا کردن این آئین کوشش بسیار مینمود و در چمن سلطانیه

شهری بنیاد نهاد و آنجا را پای تخت خویش نمود بنیادهای خوب
از بیمارخانه و پرستشگاه و خرگاه پادشاهی در آنجا بنیاد نهاد که یکی از
آنها گنبدیست که هنوز برپا و مایهٔ شگفت آیندگان و روندگان است
چون برای بیشه‌های سخت و راههای ناهموار تا آن روز کار هیچیک از
پادشاهان مغول کشور گیلان را بچنگ نیاورده بود و این پادشاه برای
نزدیکی پای تختش باین کشور در اندیشه گرفتن آنجا افتاد و هر یک از
سرکردگان را با لشکری از سوئی روانه و خود با سپاهی شایسته بلاهیجان
که آبادترین شهرهای گیلان بود رو نهاد پس از کشش و کوشش خود
و سرکردگانش بهر شهری که رو کرده بودند بچنگ آوردند و گیلانیان
زیر دست شدند و آن کشور را نیز بر دیگر کشوران خویش افزود و بسلطانیه
بازگشت بآسودگی پادشاهی میکرد پس از چندی ابوسعید پسر
خود را جانشین و فرمانروای خراسان نمود چون خواهش نزدیکی
با زنان بسیار داشت و بیشتر هنگام در آن کار بود سرانجام پایه نیروی
وی کشته بیمار شد پزشکان هرچه در تندرستیش کوشیدند سودی نبخشید
تا گیتی را بدرود گفت و در همان گنبدیکه بنیاد کرده بود بخاکش سپردند
دستورانش خواجه خورشید و علیشاه پادشاهیش سیزده ۱۳ سال

نهمین ابوسعید

بهادرخان پور اولجایتون خان چون سلطان محمد بمرد امیر چوپان
که بزرگترین سرکردگان بود و یکی بمازندران فرستاده ابوسعید
که فرزند و جای‌نشین وی بود برای پادشاهی خواسته و آن شاهزاده
با کسان خویش رو بتختگاه پدر آورد همینکه امیر چوپان از آمدن او
آگاه شد با همه بزرگان و سرکردگان تا ری شاهزاده را پیشباز نمود و با
شکوه بسیار رو بتختگاه پدر آورده دیهیم شهریاری بر سر نهاد چون
پادشاه در آن هنگام بیش از دوازده سال نداشت کار کشور و کردار لشکر را
بدست امیر چوپان داد و او نیز بکشورداری پرداخت چنانچه همه
کار پادشاهی چوپان و چوپانیان را بود و هیچیک از بزرگان و سر
داران بکار اندکی هم نتوانستند رسید و این رفتار مایه رشک دیگران
شد تا هنگامیکه چوپان برای راست کردن کار کشور گرجستان با
لشکری بآن سوی رفته بود سرکردگان که همراهش بودند از رشکی
که باوی داشتند باهم یکدله شده در اندیشه کشتن او افتادند یکی از اعیان
چوپان را ازین داستان آگاه کرد وی نیز بیمناک گشته در شب با چند تن
از نزدیکان خویش بسوی تختگاه گریخت بامداد چون دشمنان او را ندیدند

بالشکریان

با لشکریان دنبال وی گرفته همه جای می‌تاختند تا امیر چوپان به
سلطانیه رسید و شاه را از این داستان آگاه کرد ایشان در این دم پیکی
از سرداران رسیده و بشاه پیام داده بودند که اگر امیر چوپان را بما
سپاری تو شاه و ما چاکریم و اگر جز این کنی با همه لشکریان از تو رو گردانیم
ابوسعید با جوانی از این پیام بیمناک گشته برآشفت و با
سپاهیکه در پای تخت داشت سرکشان را پیشباز نمود و از دو سوی
جنگ در پیوست پادشاه بخودی خود تیغ کشیده بمیان سرکشان
افتاد و بهر سوی رو می‌آورد گروه فراوانی بخاک می‌انداخت
دیگر سرداران و لشکریان که چنین دیدند دل گرم شده یکبار خود را بر
سرکشان زدند تا آنها رو بگریز نهادند و لشکریان شاه دنباله گریختگان
گرفته بیشترشان را از جنگ آورده بسزا رسانیدند ابوسعید را از پردلی
در آن پیکار بهادرخان نام نهادند و دوباره کار امیر چوپان
بالا گرفت و بر همه بزرگان برتری جست این بار بزرگان و سرداران
که براو رشک میبردند اندک اندک کینه او را در دل شاه جای دادند
و فرزند او دمشق خواجه که دستور دربار بود از رفتارهای ناپسند
شهریار را رنجانیده بر دشمنی شاه افزود   چیزیکه بیشتر مایه رنجش شاه و انجام

کار چوپان و چوپانیان شد این بود که چوپان را دختری بود بغداد خاتون
نام و پادشاه روزی او را دیده مهرش بجنبید و از چوپان او را درخواست
نمود وی از این کار سر باز زده دختر را بهمخوابگی یکی از سرداران داده
به تبریز فرستاد و شاه را از پای تخت به بغداد آورد که مگر این آتش مهر
از دوری میانه فرونشیند اگرچه شاه مهر آتش‌زا آشکار نمیکرد
پیوسته در دل آتش آن افروخته‌تر میشد چنانچه از بارگاه بیرون نمی‌آمد
و کسی را بجز در راه نمیداد چوپان هرچه خواست آنرا از دل شهریار بیرون
کند نتوانست تا انجام کار اندیشیده و بیمناک گشته رستگاری خود را در
دوری از پادشاه دید و آشوب خراسان را بهانه ساخته با برخی از لشکریان
بدان سو شتافت دشمنان همین که او را دور دیدند بیشتر مایه رنجش میان
شاه و او شدند شب و روز بدکرداری چوپان و فرزندش دمشق
خواجه را در پیشگاه شاه وانمود میکردند تا اینکه شاه از بغداد
آهنگ پای تخت کرد و در آنجا شاه را برآن داشتند که دمشق
خواجه را بکشت چند تن از سرکردگان و برخی از لشکریان بخراسان فرستاد
که چوپان را نیز گرفته از پا درآرند فرمان داد که در همه کشور هرچه از چوپانیان
ببینند از زندگانی نومید کنند امیر چوپان چون در خراسان این داستان

بشنید و با لشکریان و سرداران پایداری نمیتوانست با چند تن از
یاران خویش روی بهرات آورده پادشاه فرمانی بغیاث
الملک کارگذار هرات نگاشت که امیر چوپان را اگر زنده گذارد خشم
شهریاری گرفتار آید او نیز از بیم جان خود آن مهمان پناه داده را
با یک پسر و نزدیکانش بکشت شاه و سرداران را آسوده ساخت
پس از آن شاه بغداد خاتون را بهمخوابه خویش گردانید و مهر او
چنان در دل شاه جای کرد که هرچه می‌گفت می‌شنید چنانچه بیشتر آن
کسانیکه مایه کشتن پدر و برادرش شده بودند برای خشنودی
بغداد خاتون بکشت پس از آن چندی بخوش گذرانی بسر
برد تا مانند دیگران از این جهان برفت دانشمندان و چکامه
سرایان شناسای روزگار وی اینانند شیخ صفی‌الدین
اردبیلی علاء‌الدوله سمنانی که نامه مکاشفات
نگاشته شیخ اوحدی اصفهانی که چکامه سرائی نیکو
بود قطب‌الدین رازی که شرح مطالع و شرح شمسیه
از اوست روزگار پادشاهیش بیست سال

دهمین ارپا خان

چون ابوسعید پور دوجای نشینی نداشت دستوران و سرگردگان
چندروزی کارهاشان پریشان و دیگرگون بود سرانجام همه
بپادشاهی ارپاخان که ازنژاد تولیخان بود یکدله شدند و اورا بشهریاری
برداشتند همین که کمر زرین و دیهیم شهریاری نزد وی آوردند
آنهارا ازخود دور کرده فرمود که مایهٔ سرافرازی شهریاران زر و
گوهر برخود بستن نیست پادشاه باید که لشکریان خشنود و زیردستان را
آسوده سازد تا نام او در گیتی بماند زر و گوهر سزاوار زنانست که پیرایهٔ
پیکر خویش نمایند نه برای پادشاهان چرمی بر کمر بسته و کلاه نمدی بر سر
نهاده روبسرداران کرد و گفت شمارا شایسته پایداری و جانفشانی است
و مرا بر شما سزاوار مهربانی و زرفشانی است و اوزبک که در هنگام
مردن ابوسعید بدربند آمده برخی ازکشور آذربایگان راگرفته بود ارپاخان
لشکر بدانسوی کشید و جنگی دلیرانه کرد و اوزبک و لشکریانش را بسامان خویش
گریزاند و تختگاه بازگردید و دخت الجایتون را بهمخوابهٔ خویش نمود
در آنروزگار امیر علی شاه که در دیار بکر بودتن بپادشاهی ارپا
خان نداده سرکشی آغاز کرد و این شهریار روبسوی او نهاد و
پس ازجنگجوئیهای هر دوسو شکست بلشکر ارپا افتاده بگریخت سپاهیان

دنبال وی تاخته در اوجان بکشتندش

یازدهمین موسی خان

بروزگار ارپاخان امیر علی شاه که یکی از سرگردگان بزرگ
آنسوی حلب که با لشکریان زیردستان خویش نشیمنگاه داشت
و در پادشاهی ارپاخان نیز با دیگران همدست نبود موسی خان
نامی ازنژاد هلاکو خان را بشهریاری برداشت با ارپاخان و
دیگران چندی کارزار میکرد و باین دست آویز روزگاری
می گذرانید

دوازدهمین محمد خان

این نیز ازنژاد هلاکو خان است و بدستیاری شیخ حسن
بزرگ چندی بنام شهریاری سرفراز بود و این سردار نامور
بیهانهٔ اینکه شاهی دردست دارد با دشمنان خویش می جنگید و
برخی ازکشور پارس را بچنگ آورد

سیزدهمین تغاتیمور خان

چون برخی ازسرداران از شیخ حسن بزرگ خشنود نبودند به دیگر
شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچک نیز ناپسند از نزد محمد خان

گریخت در خراسان گرد آمدند و در آنجا انجمن کرده تغاتیمور خان را پادشاه نمودند و این نیز بدستیاری پسر گردکان و سرداران چندی روزگار گذرانید

چهاردهمین ساتیبک خاتون

دخت الجایتو خان چون شیخ حسن چوپانی از تغاتیمور رو گردان شد با آذربایگان رفته ساتیبک را نام پادشاهی بر سرش نهاد سرانجام پشیمان شده سلیمان خان را شاه نامید

پانزدهمین سلیمان خان

گویند که از نژاد تیشمت پور هلاکو خان است شیخ حسن چوپانی این را پادشاه کرده ساتیبک خاتون پادشاه پیشین را بهمخوابگی وی در آورد چوپانیان را گرد آورده با خود یکدله کرده عراق و آذربایگان را بچنگ آورد و این نیز مانند دیگران چندی باین نام خشنود بود

شانزدهمین جهان تیمور خان

این نیز بدستیاری برخی از سرگردکان روزگاری پادشاه می نامیدندش

هفدهمین انوشیروان

ملک اشرف که در آن روزگار سردار بزرگ زبردست بود این را به شهریاری برگزید و ورا انوشیروان دادگر نامید و خود بر بسیاری از بزرگان و سرگردکان جنگیده زبردستی یافت و شاه را در سلطانیه گذاشته خود در تبریز زندگانی میکرد چون مرد ستمگاری بود از او خشنود نبودند جانی بیک خان و دیگر سرداران بشاه گرد آمده نوشیروان را بر دشمنی او انگیختند و سپاهی آراسته شاه را برداشته رو به تبریز نهادند و ملک اشرف را بچنگ آورده از زندگانی نومید کردند و نوشیروان نیز چندی گذشت که جهان را بدرود گفت این هشت تن از نژاد هلاکو خان سیزده[۱۳] سال در ایران بنام پادشاهی زندگانی کردند و گرفتار سرداران و دست نشانده سرگردکان بودند تا پس از نوشیروان که واپسین این گروه بود شهریاری نمودن نژاد هلاکو خان از ایران سپری شد

گروه سیم تموریان

در انجام شهریاری زادگان هلاکوخان باز کشور ایران پرآشوب و
درهم شد و از هر گوشه سرکشی پیدا شده آغاز سرکشی نمود
هر کس چند زیردستی با خود میدید اندیشهٔ تاختن شهر و یغما بردن
کشوری می‌افتاد و یک شهریار توانائی نبود که بیچارگان دادخواهی
باو برند و در زیر سایه‌اش بیاسایند و همچنین در ترکستان نیز پادشاه
توانائی نبود تا خداوند امیر تیمور گورکان را اندک اندک توانائی بخشید
کار این کشور را راست کرد و آهنگ ایران نمود با چند تن از
نژادش روزگاری در این کشور شهریاری کردند و دست
بیدادگران را از ستمکاری زیردستان کوتاه نمودند
روزگار پادشاهیشان یکصد و پنجاه و دو سال شمار ایشان هشت تن
۱ امیر تیمور ۲ شاهرخ ۳ الغ بیگ ۴ میرزا بابر
۵ سلطان سعید ۶ سلطان حسین ۷ بدیع الزمان
۸ مظفر حسین میرزا

نخستین امیر تیمور

نژاد این شهریار به نیاکان چنگیزخان میرسد نخست در کش که

شهر سبز نیز مینامندش فرمانروا بود و پس از آن با امیر حسین که یکی
از فرمانروایان ترکستان بود همدست گشته آغاز کشورگیری نمود
اندک اندک کشوران دور و نزدیک را بچنگ آورده
چون در هر پیکار امیر تیمور زبردستی مینمود و در سرشت نیز خوشخو و دادگر
بود امیر حسین بر او رشک برده در اندیشهٔ وی افتاد و این شهریار
از بددلی او آگاه گشته دوستی بدشمنی انجامید از دیگران دست کشیده
بجان هم افتادند تیمور برای خویهای پسندیده که مردمان دوستش
میداشتند و دلاوری در هر کارزار که زبردست میشد سرانجام در دز
هندوان که نشیمنگاه امیر حسین بود او را بچنگ آورده بکشتش و تمامی
آبادی ترکستان بدست تیمور افتاد و در شهر بلخ جشنی شایسته
برپا نموده زر و گوهر بزیردستان بخشید و در سال هفتصد و هفتاد و یک
نام شهریاری بر خود نهاد آهنگ خوارزم نمود در میان کارزار
حسین صوفی که فرمانروای خیوه بود بمرد و پس از آن یوسف
صوفی برجای برادرش نشسته از در آشتی درآمد و به پیک و
پیام آن شهریار را با خود مهربان نموده آشتی بر آن شد که دختر برادر
خود آق صوفی را به جهانگیر فرزند تیمور دهد و هر ساله باجی برگاه

شهریار فرستد پس از آن امیر تیمور بسمرقند برگشت و چند بار لشکر
بمغولستان کشیده آنجا را نیز زیر دست کرد چون از ترکستان و
مغولستان بیاسود باندیشهٔ ایران افتاد و لشکر بدانسوی برد
و در سال نخست کشور هرات و پوشنگ را بچنگ آورد و
بکشور خویش بازگشت بار دویم تا کشور خراسان رفت کلات و
شهرهای آن سامان را نیمی بزور پیکار و نیمی دیگر بخردمندی و نوید
و درستکاری زیر فرمان آورد و بتختگاه خویش بازگردید سیمین بار
کشورگیری تا سکستان راند و چون مردمان آن کشور بزودی گردن
زیر فرمان نیاورده سخت سری میکردند از کشتن و سوختن و ویرانی
هیچ فروگذار نکرد و بسوی مازندران و گرگان رفت و این دو کشور را
که گلستان آسیا مینامند بگرفت پس از آن رو بسوی لرستان
و کردستان آورد و این دو کشور را نیز از آشوب راهزنان و گردن
کشان آسوده ساخت زمستان آنسال را در خرم آباد بزیست
از آنجا باذربایگان و گرجستان لشکر کشید کار آن کشور را نیز راست
فرمود و چندی در آنجاها آسوده ماند ناگاه پیکی از سمرقند آمده آشوب
اوزبکان و بیدادگری توقتمش خان را بشاه رسانید ناچار بکشوریکه

از ایران گرفته بود فرمانروائی گذارده خود بدانسوی شتافت و اوزبکان
را از کشور خویش بیرون کرده بسزا رسانید پس از یکسال
باز رو بسوی ایران آورد و بیشتر شهرهای این کشور را بخودی خود با
لشکریان بازدید فرمود و هر جا گردنکشی و آشوب جوئی بود از پای
در آورده بشیراز رفت شاه منصور و بازماندگان مظفریانرا
بکشت و فرمانروائی آنجا را بفرزند خود عمر شیخ ارزانی داشت و از آنجا
بسوی بغداد رو نمود سلطان احمد فرمانروای آنجا بگریخت
و امیر تیمور و لشکریانش چندی در بغداد بشادمانی بگذرانیدند باذربایگان
بازگردید و ایرانرا به شاهرخ داده و میرانشاه را به تبریز فرستاد و
خود بترکستان رفت و عمر را که پسرزاده اش بود در سمرقند گذاشته
با لشکریان آهنگ هندوستان کرد و چندی با رایان هند
کارزار نمود و بیشتر آبادانی آن کشور را بچنگ آورده بر شهریاران آنجا
زبردستی یافت و بر هر کدام باجی بنهاده با اندوخته بیشمار و خواسته
فراوان بکشور خویش بازگردید و در سمرقند داستان دیوانه شدن
میرانشاه که آذربایگان و گرجستانرا باو سپرده بود بشنید و پریشانی
آنکشور را دریافت فرمان داد که شاهرخ میرزا که در خراسان و مازندران

فرمانروا بود لشکری بآذربایگان فرستاده میرانشاه و کسانش را
بدرگاه آرند و خود نیز با سپاه فراوان روبراه آورده از خراسان گذشته
بری رسید و در آنجا شاهرخ میرزا و فرمانروایان دیگر کشور پارس بدرگاه
آمدند پس از چند روز میرانشاه و کسانش را دست و گردن بسته آوردند
و کسانش که مایهٔ دیوانگی آن شاهزاده شده و پیوسته او را بمی خوردن وا
میداشتند بدار کشید و بآذربایگان رفت و از آنجا لشکر بسوی شام
و حلب کشید و بیشتر شهرها و دزهای آن کشور را ویران نمود بویژه شام
را که از کوچک و بزرگ و زن و مرد و از ریختن خون هیچکس فروگذار نکردند
و بآذرآبادگان بازگشت و اندیشهٔ کشور قیصر نمود با اینکه شهزادگان و سرکردگان
از آن آهنگ خشنود نبودند و زیر بار آن پیکار نمیرفتند رو بسوی آن کشور
آورد و زیردستانرا خواهی نخواهی همراه برد در راه هرچه آبادی یافت
مانند شهرهای دیگر ویران و مردمانش از زیر تیغ تیز گذرانید تا بشهر
انگوریه رسید و آنجا را در میان گرفت و ایلدرم بایزید چون
شنید ناچار لشکری فراهم آورده بکارزار تیمور شتافت این
نیز چون از آمدن او آگاه شد از گرد انگوریه برخاست و بسوی آن
لشکر آورد و این دو سپاه جنگ بزرگ کردند داستان نویسان ایران

چنین گفته اند که سرانجام شکست بلشکر ایلدرم بایزید افتاد و خود
نیز بدست کسان تیمور گرفتار شد و بدرگاه آنشهریار آوردندش تخت
سخنان سخت و بیم انگیز با ایلدرم فرمود پس از آن مهربانی نموده نزد خود بنشاند
و نوید رهائی و بازگشتن بکشور خویشش داد پس از چند روزی بیمار شد
این جهان را بدرود گفت و امیر تیمور بایران بازگردید و هنگام بازگشت
گروه قاجار را که هلاکو خان بآن سامان روانه کرده بود دوباره بایران
بازگردانید و از آن گروه برخی بایروان رفته و چند خانوار در قزوین
نشسته باز مانده دیگر باستراباد روانه شدند پس از آن دوباره لشکر بگرجستان
کشید و باز آنکشور را مانند چندین بار پیش ویران نمود و بآذربایگان بازگردید ایران را
بفرزند خود شاهرخ میرزا داد خود رو بسمرقند نهاد و از آنجا باندیشهٔ کشور
چین و ختا لشکر بسیاری فراهم آورده روبراه نهاد همین که به اترار رسید
بیمار شده پیر محمد پسرزادهٔ خود را جانشین کرده و از همه شاهزادگان
و سرداران پیمان گرفت که از چنبر بندگی او پای بیرون ننهند و
پس از آن در سال هشتصد و هفت بمرد پسرانش چهار
تن جهانگیر و عمر شیخ که در زندگی تیمور مرد میرانشاه و میرزا شاه
رخ هریکی با هفت پسر بعد از مردنش بوده اند و یازده تن از فرزندان

جهانگیر و ۹ تن از عمر شیخ در آن هنگام زنده بوده است و دخترانش
هفده تن نبیره و پسران جهانگیر محمد سلطان که خود
مرده ۳ پسرش مانده اینانند محمد جهانگیر ۹ ساله یحیی ۵ ساله سعد
وقاص ۴ ساله پیر محمد با هفت پسرش اینانند قیدو ۹ ساله
خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر
جهانگیر نبیره و پسران عمر شیخ پیر محمد ۲۶ ساله پسرش
عمر شیخ ۱ ساله رستم ۲۳ ساله دو پسرش عثمان ۸ ساله
سلطان علی یکساله اسکندر ۲۱ ساله احمد ۱۸ ساله
سیدی احمد ۱۵ ساله بایقرا ۱۲ ساله فرزند و نبیره گان میرانشاه
هفت تن ابابکر ۲۳ ساله دو پسر او ایلدکز ۹ ساله عثمان
چلبی ۴ ساله عمر ۲۲ ساله خلیل سلطان ۲۱ ساله ایجل ۱۰ ساله
سیورغتمش ۴ ساله پسران میرزا شاهرخ هفت تن
میرزا الغ بیگ ابراهیم سلطان هر دو ۱۱ ساله
بایسنقر ۸ ساله سیورغتمش ۴ ساله محمد جوکی ۳ ساله جان
اغلان یکساله بازدی یک ساله پارس را بدینگونه
بخش نمود هرات و خراسان و مازندران و گرگان را به میرزا شاهرخ

فرزند خود بخشید آذربایگان و ری و بغداد را بدیگر فرزندش میرانشاه
و دو پسران او میرزا عمر و میرزا ابابکر داد و شیراز و اصفهان و
کرمان و یزد را بدو پسرزاده خود پیر محمد و میرزا رستم فرزندان
عمر شیخ ارزانی داشت دانشمندان روزگارش
ملا سعد تفتازانی که نامهای بسیار نگاشته و نامه مطول از اوست
میر سید شریف گرگانی است که در بسیاری از دانش ها
زبردست بود لسان الدین محمد که در ستاره شناسی
سر آمد روزگار بود شمس الدین محمد حافظ که در چکامه سرائی
و دانائی یگانه روزگار و خداوند سخن و برتری بر استادان نو و
کهن دارد بر روزگار او بوده مغربی خواجه علی شطرنجی
تبریزی روزگار پادشاهیش سی و
شش سال بود ۞

۷۷۹ - ۸۰۷

هجری



دومین

دومین شاهرخ

چون از مردن امیر تیمور مردمان دور و نزدیک آگاهی یافتند
و فرزندانش که هر یک در کشوری فرمان روائی داشتند هر کدام
باندیشهٔ شهریاری افتادند مانند خلیل سلطان که پسرزادهٔ تیمور
بود پیش از همه بسمرقند که تختگاه بود آمد سرداران آنکشور نیز
بزیر دستیش تن در دادند و اورا بشهریاری برداشتند پیر محمد
که جانشین تیمور بود در خیبه و بخارا دیهیم شهریاری بر
سر نهاد شاه رخ که فرزند خود تیمور و بزرگترین همه شاهزادگان
و خود را سزاوارتر از دیگر شاهزادگان میدانست در هرات و
خراسان بتخت پادشاهی برنشست و فرزند دیگر تیمور میرانشاه
که در آذربایگان میزیست چون خود فرومایه بود پسرانش میرزا
عمر و میرزا ابابکر در اندیشهٔ خسروی افتادند فرزندان
عمر شیخ پیر محمد و رستم در شیراز و اصفهان خود را پادشاهی
پنداشتند باری این شاهزادگان چند سالی بجنگ یکدیگر
برخاسته بندگان خدا را بکشتن دادند و این کشور را باز از نو ویران
نمودند تا شهریاری پارس و ترکستان میرزا شاه رخ را شد

شاه رخ پادشاهی پاکدشت و بردبار بود و چندان خواهش خونریزی
نداشت چندین بار بترکستان و پارس و آذربایکان بر سر برادر و برادر
زادکان خود لشکر کشید و در هر بار پیروزمند شد

چون قرایوسف ترکمان بگرجستان و آذربایکان و بغداد
پس از تیمور دست یافته زبردستی وانمود میکرد از همه کشور خود سپاهی
گرد آورده رو بدان سامان نهاد چون بقزوین رسید قرایوسف
نیز از آن سوی با ترکمانان بلشکریان آذرآبادکان تا سلطانیه آن شهر یارا
پیشباز نمود و در آنجا بخواست خداوند و نیروی بخت این پادشاه قرایوسف
بیمار شده بمرد شاهرخ بی جنگ کارزار رو بآذرآبادکان آورد و آن کشور
و گرجستان را بر دیگر کشورهای خویش بیفزود و از آنجا بکرمان رفت
فرمانروای آن کشور بفروتنی و سخنان دلفریب و پیشکشهای شایسته شاه را
خشنود ساخت بهرات که پای تخت وی بود باز گردید چندی
بآسودگی و دلخوشی گذرانید سرانجام یکی از پسرزادهای وی که سلطان
محمد پور باینقر بود و در همدان فرمانروائی داشت سرکشی آغاز کرد و چند
تن از مردمان جنگانه جو گرد وی را گرفته او را بر آن داشتند که بسوی
شیراز لشکر کشید وی نیز با سپاهی آراسته رو براه آورد تا باسپهان

رسید چند روزی گرد آن شهر نشسته آنجا را بگرفت

چون این داستان در هرات بشاه رخ رسید با اینکه پیر بود و توانائی
لشکرکشی نداشت ناچار سپاهی از آنجا خواست رو باسپهان آورد چون
سپاهان نزدیک شد محمد و کسانش بلرستان گریختند شاه رخ در آنجا
بیمار شده گیتی را بدرود گفت   دستورانش در تخت
غیاث الدین سالار سمنانی و سید فخرالدین محمد و
در انجام نظام الدین احمد پور داود و غیاث الدین
پیر احمد خوافی بودند   پسرانش هفت تن میرزا الغ بیک
میرزا ابراهیم میرزا باینقر میرزا سیورغتمش میرزا
محمد جوکی جان اغلان بایدو خان اغلان بایدو
در کوچکی مرده میرزا ابراهیم و سیورغتمش و باینقر و محمد جوکی نیز در روزگار
پادشاهیش مرده بودند میرزا ابراهیم یک پسر مانده بود میرزا عبدالله
که در شیراز کارپرداز بود و از سیورغتمش دو پسر یادگار مانده بود
میرزا سلطان مسعود و میرزا قراجار آقا میرزا باینقر سه پسر
داشته میرزا علاءالدوله میرزا سلطان محمد میرزا
بابر میرزا محمد جوکی دو پسر داشته میرزا محمد قاسم میرزا ابابکر

دخترانش یکی زن محمد جهانگیر پسر محمد سلطان بود میرزا سلطان خلیل از او ست چهل و سه سال فرمان راند

سیمین الغ بیک

پس از مرگ شاهرخ در اسپهان میرزا عبداللطیف پور الغ بیک که پسر بزرگ آن پادشاه بود و در سمرقند فرمانروائی مینمود لشکریان را در اسپهان نگاهداری کرده با پیکران پادشاه رو بهرات نمود در راه از بیخردی که داشت دست بگنجینهٔ آن پادشاه دراز کرد مهد علیا که مادر پدر وی و از زنان بزرگ آن شهریار بود خواست ویرا از این کار باز دارد گفت پدرت جای نشین این شهریار در سمرقند است و لی بود وی نباید دست بگنجینه دراز کنی آن نادان گوش باین سخنان نداده بتاراج اندوخته و گنجینهٔ آن شهریار فرمان داد آنچه در اندرون آن شهریار بود بیغما بردند چنانچه بامداد هنگام بار گردن همین زن بزرگ شهریار که مادر پدر وی بود جز جامه که در تن داشت هیچ چیز راه بردار نبود چوبی که در دست گرفته دنبال کاروان راه افتاد یکی از بندگان شاهرخ ویرا دیده بشناخت پیاده شد و او را بر اسب خویش سوار کرد و چون بسمنان رسیدند آن بخرد

بتاخت آنجا نیز فرمان داد هر چه خواسته مردمان بود بیغما بردند علاء الدوله پسرزادهٔ دیگر این شهریار که در هرات بجای پدر بزرگ فرمانروا بود چون این داستان شنید دو اسپه با لشکر فراوان تا بسطام سر راه ایشان تاخت عبداللطیف را گرفته در بند کرد و از زر و مال آن پادشاه بشایستگی بهرات آورد میرزا الغ بیک پس از شنیدن مرگ پدر در سمرقند پای بر اورنگ شهریاری نهاد و مردم را بنوید داد گستری دل خوش نمود و زر و گوهر بیشمار بر ایشان بیفشاند لشکری انبوه فراهم آورده روی بهرات گذارد همین که علاء الدوله از آمدن برادر پدر آگاه شد عبداللطیف را از زندان بیرون آورده پس از مهربانی بسیار با پیشکشهای شایسته بپیشگاه آن شهریار فرستاد و پیمان بست که هر چه اندوخته شاهرخ سزاوار آن پادشاه باشد روانه دارد و زر را نیز بنام آن پادشاه نماید الغ بیک نیز از این رفتار دلخوش شده بسمرقند باز گردید چندی نگذشت از پیمان علاء الدوله چیزی آشکار نگشت و این پادشاه لشکری فراهم آورده رو بهرات آورد از آنسوی علاء الدوله با سپاهی ویرا پیش باز نمود پس از کشش و کوشش بسیار

علاء الدوله بگریخت و در هرات نیز پایداری نتوانست با برادر خود میرزا بابر که
در بسطام گروهی گرد آورده اندیشهٔ پادشاهی داشت پناه برد و این
شهریار بهرات درآمده چند روزی در آنجا بکامرانی گذرانید پس از آن آهنگ
خراسان کرده بیشتر شهرهای آنکشور را نیز بگرفت میرزا بابر و عبداللطیف
بیمناک گشته و اندیشهٔ گریز بگرگان بودند ناگاه الغ بیگ بی آنکه چیزی
مایهٔ آن آشکار شود کشور خراسان را تهی کرده روی بسمرقند نمود عبداللطیف
را بفرمانروائی بلخ فرستاد و آن پیروزمند پسر را بنام پسر کهتر خویش
عبدالعزیز بهمه سوی نگاشت و این مایهٔ رنجش عبداللطیف
شده در بلخ برخی از بزرگان و سرکردگان را همدست نموده برای
کارزار پدر رو بسمرقند آورد الغ بیگ نیز با لشکریان رو به پیکار پسر
نمود هنگامیکه روبروی هم رسیدند سرداران که از رفتارهای ناشایستهٔ
پسر کوچک او عبدالعزیز ناخشنود بودند شاه را گذاشته نزد عبد
اللطیف رفتند الغ بیگ بسمرقند گریخت کارگذاران شهر در بروی
نگشودند بسوی شاهرخیه تاخت در آنجا نیز راهش ندادند ناچار به
بلخ که عبداللطیف در آن شهر بشهریاری نشسته و برادر خود عبدالعزیز را
از زندگانی نومید نموده بود روی آورد عبداللطیف چون پدر را

دیده بدکاری و ستم پیشنهاد خود ساخت و هر روز برخی از زیردستان
را برای ریشخند و رنجش دل او در انجمن می آورد و با پادشاه سخنان
ناشایست بزبان میراندند سرانجام آن بدکنش الغ بیگ را به عباس
نامی که پدرش را کشته بود سپرد وی نیز چون پدر الغ بیگ را از زندگانی
نومید گردانید   و عبداللطیف پس از پدر شش ماه
بیشتر در اینجهان پایداری نکرد   میرزا الغ بیگ پادشاهی دانشمند
و دانش پرور بود و بیشتر زندگانی خود را با دانشمندان بسر میبرد
دستور دانشش نصرالله خوافی و سید عمادالدین
پسر سید زین العابدین دانشمندان روزگار آن شهریار
غیاث الدین جمشید است که در ستاره شناسی بی مانند بود که به
فرمان آن پادشاه در سمرقند جایگاهی برای شناختن ستارگان
بساخت که هنوز شمارهٔ سال و ماه و جشن نوروز خسروان پارس
از آن رویست معین الدین کاشی که سرآمد دانشمندان روزگار خود
بود و با غیاث الدین در کار ستاره شناسی انباز بود نفیس که
در دانش پزشکی استاد بود سید عاشق که از چکامه سرایان نیکو
علی قوشچی که بزرگترین دانشمندان بود خیالی چکامه سرا روزگا

زندگانیش پنجاه و هفت سال پادشاهیش سه سال

چهارمین میرزا بابر

پسر بایسنقر که بروزگار پدر بزرگ مانند دیگر زادگان وی بفرمانفرمائی
سپاهی یا کارپردازی کشوری سرفراز نبود بلکه بگذرانی که داده بودند
شکیبا بوده همه جا همراه پدر بزرگ روزگاری میگذرانید پس از
مرگ آن پادشاه از اسپهان تا بسطام با دیگران آمد و در آنجا
هندوکه کارگذار گرگان بود با گروه پیوسته این شاهزاده را
نوید پادشاهی داده با خود بگرگان برد و در آنجا تخت پادشاهی بر پا بست
بود ارزانی داشت اندک روزگاری گروهی بر او گرد آمده هرات
و خراسان را از برادر خود علاء الدوله بگرفت عراق و پارس
و اسپهان را نیز از چنگ دیگر برادرش میرزا عبدالله بیرون آورد
و او را نیز بکشت لشکر بسمرقند کشید پس از کشش و کوشش بسیار سرانجام
با برادر عمش سلطان سعید بناچار آشتی بر این شد که او بکشورهای
خراسان دست اندازی نکند و بهمان سمرقند خشنود باشد و از
آنجا باز گردیده چندی در هرات بکامرانی بگذرانید پس از آن
زندگانی را بدرود گفت   دستور و چکامه سرایان روزگار او

پر قوام شمس الدین عرب سعد الدین کاشغری شیخ آذری
اسفراینی درویش بابا علی بودند پادشاهیش ده سال

پنجمین سلطان سعید

یکی از زادگان شاه رخ است بروزگار میرزا الغ بیک در سمرقند
بسر میبرد پس از آنکه عبد اللطیف پدر را بکشت این شاهزاده
را نیز در بند نمود پس از شش ماه چون آن نادان بسزای
کار خود گرفتار شد این جوان از زندان بیرون آمده بر
سمرقند دست یافت و خود را سلطان سعید نامید چندین بار
بهرات سپاه کشید و با علاء الدوله و پسرش سلطان ابراهیم
و محمود شاه پسر میرزا بابر جنگجوئیها نمود سرانجام هرات نیز
بدست کارگذار این شهریار افتاد بگرگان و مازندران
لشکر کشید و آن کشورها را نیز بنام خود کرد و در اندیشه عراق و
آذربایکان افتاد سپاه انبوهی گرد آورده رو بدان سوی
نهاد در آذربایکان بدست سپاهیان امیر حسن بیک
افتاده بفرمان وی بکشتندش   او را یازده پسر بود
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا

سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک
میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا
سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا
سلطان عمر چند روزی چهار تن از این پسرانش که سلطان
احمد و سلطان محمود و الغ بیک و عمر شیخ باشد بجان همگر افتاده
کشت و کشتاری نمودند کارشان بجائی رسید پادشاهی از آنها بیرون
شد بسلطان حسین بایقرا جای گرفت دستورش
دانشمندان و چکامه سرایان روزگار وی شیخ حسین
کمال الدین که سرآمد دانشمندان آن روزگار بود کمال
تربتی سید کمال لجلولی شمس الدین علی پارسی محمد
معمائی هیجده سال فرمان راند

ششمین سلطان حسین بایقرا

پور غیاث الدین پسر بایقرا فرزند پسر تیمور گورکان است
مادرش فیروزه بیگم که از دخترزادهای امیر تیمور است در سال
هشتصد و چهل و دو در میان خاور و برین هرات نزدیک
بپل پوکلی در سرائی که دو تخوانه مینامید بگیتی آمد درهفت

سالگی پدرش بمرد تا سال چهارده با مادر خود بود پس از آن نزد میرزا
ابوالقاسم بابر شتافت چندی آنجا بسر برد پس از آن باندیشهٔ خویش
بسمرقند پیش شاه سعید رفت نخستین آن شهریار بوی مهربانی فرمود
چون میرزا اویس پور محمد بایقرا سرکشی آغاز کرد شاه سعید
نیز از دیگران تلخ شده سلطان حسین را با چند تن از شاهزادگان
دیگر در زندان کرد و مادرش فیروزه بیگم همین که این شنید
از هرات بسمرقند آمده بدرخواست آن زن سلطان حسین
از زندان رهائی یافته باز نزد میرزا ابوالقاسم بابر رفت
و تا انجام زندگانی او در شمارهٔ بندگانش بود پس از مرگ بابر به
مرو نزد معز الدین سنجر رفت وی نیز دختر خود را بهمخوابگی
او داد فرزندی از او پیدا کرده بدیع الزمان نام نهاد پس از
چندی نزدیکان سنجر بر او رشک برده میانهٔ پدر زن و داماد
را برهم زدند و سلطان حسین از مرو گریخته چندی در بیابان
سرگردان بود تا اینکه گروهی بر او گرد آمده اندیشهٔ جنگ آوردن نسا
و ابیورد کرد و آن کشور را گرفت از آنجا نیز سپاهی فراهم آورد
بگرگان شتافت از آنجا بخواهش استرآبادیان که از ستمکاری

ترکمانان یکجان آمده بودند رو بسوی شهر آورده با ترکمانان
جنگی بزرگ نمود برخی را کشته گروهی را گریزانیده بآنشهر درآمد و
پای بر تخت شهریاری گرکان نهاد هرچند چاکرانش او را
رهنمائی کردند که در این کشور زر را بنام شاه سعید کن تا از تو خشنود
شود افتخار انشنید و خود را شهریار خواند و نگار زر را بنام خود
نگاشت چون داستان بگوش سلطان سعید که در آن روزگار
به ترکستان و خراسان زبردست بود رسید سپاهی آماده کرده
رو بسوی استراباد نهاد و پس جنگجوئی بسیار سلطان حسین پایداری
نتوانست بسوی ابوالخیرخان که یکی از شهریاران ترکستان بود
روی آورد آن پادشاه مهربانی بسیار فرموده میخواست
سپاهی بیاری سلطان حسین بخراسان فرستد ناگاه بمرد سلطان
حسین ناامید شده ناچار با اندکی از کسان خود که همراه داشته
بخراسان بازگردید چون به ابیورد رسید داستان کشته شدن شاه
سعید و انجام کار آنشهریار در غوریان شنید دوانیه بسوی هرات
تاخت و بیخ کارزار آن کشور و خراسان را زیرنگین آورد پس از
چندی میرزا یادگار که از نژادگان میرزا شاهرخ پور امیر تیمور

گورکان بود و در آذربایجان نزد میرزا جهانشاه ترکمان بسر میبرد
چون امیر حسین کار شاه سعید را بانجام رسانید لشکری باین شاهزاده
داده روانه خراسان نمود نخست میرزا یادگار روی آورده آن
کشور را بچنگ آورد و گماشتگان سلطان حسین کم تجیه در هرات
بان پادشاه پیوسته سلطان حسین لشکری گرد آورده رو برزم
میرزا یادگار آورد آن دو لشکر در نیشابور بهم رسیدند پس از کشش و
کوشش بسیار سلطان حسین شکست خورده بهرات گریخت و میرزا
یادگار بخراسان آمده آنکشور را بدست آورد چندی نگذشت که سر
داران و سرکردگانش دسته دسته نمک ناشناسی نموده از
دور کشش پاشیدند و شهرنشینان نیز آغاز آشوب و خودسری نمودند
ناچار از هرات بیرون رفتند نزدیک میمنه در آن بیابانی بسر بردو
میرزا یادگار بهرات آمده در آنشهر جای گرفت همین که
از سوی دشمن آسوده شد هرات و کشور خراسان را از خود دیده دست
از کشورداری کشیده شب و روز بباده نوشی نشست روزگار خود را
بسرخوشی میگذرانید همین که این رفتار میرزا یادگار بگوش سلطان
حسین رسید در اندیشه شبیخون ناگاه و بچنگ آوردن هرات

افتاد و با برخی از لشکریان و سرداران که در آن بیابان سرگردانی
با خود داشت انجمن گردد و در آن کار یکدل شدند با هشتصد سوار
رو براه آوردند یک روزه سی فرسنگ راه پیمودند پاسی از شب
گذشته بهرات رسیدند میرزا یادگار و کسانش را خفته و از باده نوشی
بیخود یافتند چنانچه تا خوابگاه میرزا یادگار رفتند هیچکس آگاه نشد
و در بستر خواب ویرا گرفته نزد سلطان حسین آوردند همانجا بکشتنش
فرماند و سرداران ترکمان و دیگر لشکریانش که در شهر و باغهای
بیرون پراکنده بودند چون این داستان شنیدند هر یک بسوئی گریختند
شاه سلطان حسین بار دیگر به تختگاه هرات جای گیر شد و بکشور
خراسان و گرگان شهریار گشت بدیع الزمان فرزند کهتر خود را
بفرمانفرمائی گرگان فرستاد اگرچه چندین بار احمد و محمود
فرزندان شاه سعید بسوی هرات لشکر کشیده کاری از پیش
نبردند هر بار زبردستی سلطان حسین را بود سرانجام بسوی سمرقند
و بلخ کشورهای آن دو شاهزاده لشکر کشید و بلخ را بچنگ آورد و فرزند
خود بدیع الزمان را از گرگان خواسته فرمانفرمای بلخ نمود و مظفر
حسین میرزا را کارفرمای گرگان کرده بآنسامان فرستاد و خود بهرات

باز

بازگردید و بدیع الزمان چون فرزند مهتر خود محمد مؤمن میرزا را
در گرگان گذارده و خواهش داشت که پدر نیز آن کار را پسندیده
دیگری را بآنسوی بفرستد چون چنین دید از پدر رنجیده پیک با
بسوی گرگان نزد محمد مؤمن فرستاد و او را به نخواندن فرمان
پادشاه و راه ندادن مظفر حسین میرزا فرمان داد و نامه ها به
قندهار نزد امیر ذوالنون نگاشت و ویرا از رنجش میانه
خود و پدر آگاه ساخت و ذوالنون چون با پادشاه میانه نداشته
و همیشه از او بیم داشت از این کار خشنود گشته کمر بندگی این شاهزاده
بر میان بست این گفتگو در هرات در میان مردمان افتاد
تا اینکه بگوش شهریار رسید چون در این هنگام بیمار بود اندوه
دشمنی پسر برنا خویش بیفزود و با اینهمه از بلندپایگی و مردانگی که داشت
شکیبا نشده سپاهی گرد آورد و خواست به بلخ رفته فرزند را بر جای
خود نشانده گوشمالی بسزا دهد دستور ارجمند و سردار دانشمند
امیر علی شیر باستان پادشاه آمد زمین بوسه داده درخواست
نمود پیش از آنکه میانه پدر و فرزند ریشه دشمنی سخت و شاخها سبز گردد
و بارهای بدنامی و تلخکامی هر دو جهان آرد او را نزد شاهزاده فرستد

امید آنکه سخنان شایسته و اندرزهای نیکو وی را از این اندیشه پشیمان کرده با
شرمساری بسیار باستانهٔ شاهنشاه آورد پادشاه سخنان وی را پسندیده
آن دستور نیک گهر را بسوی فرستاد امیر علیشیر هنگامیکه به
بلخ رسید شاهزاده از آمدن او شاد شده وی را پیشباز نمود و آن
سردار بزرگوار را بسیار گرامی داشت و سخنان وی را شنیده آماده
هرات و خاکبوسی آستان پدر گشت چون برخی از نزدیکان شاه مانند
نظام الملک دستور و دیگران نمیخواستند که این آتش دشمنی
میانهٔ پدر و فرزند بدستیاری امیر علیشیر فرو نشیند پادشاه را
فریب داده فرمانی پنهانی به بلخ نزد امیر اصلان کوتوال آنجا
فرستادند همین که بدیع الزمان بشکار رود تو میبایست دروازه
ها را بهبندی و وی را دیگر بشهر راه ندهی تا تو را فرمانروای آنکشور نمایم این
فرمان بچنگ بدیع الزمان افتاد از پدر ناامید گشته از آمدن بهرات
پشیمان شده و امیر علیشیر را از این داستان آگاه کرد و دستور پاک
دل دانست که بداندیشان شاه را فریب داده نمیخواستند این کار بخوشی
بگذرد و لشکر و کشور از کشتن و آشفتن آسوده مانند ناچار تن بخواست
خدا داده با دلی پرخون بهرات بازگردید و آتش پیکار میان پدر و پسر

افروخته شد و از هر دو سو دسته پارهٔ استوار نمودند و آماده کارزار
دو لشکر روبروی یکدیگر و درون آتش پیکار می افروختند یکی به
بر پدر افتاد و او را از این کار آگاه نمودند آنشهریار گرگان را گذاشته
بسوی قصبه بسوی هرات تاخت چون نزدیک رسید از نیکخواهانیکه
شنید که گرد بدیع الزمان بودند پیکار او را با پدر نیک ندیدند از گرد هرات
برخاسته با لشکریان به چهار فرسنگی آنشهر جای گزیدند سرداران خردمند
امیر علیشیر با دیگر بزرگان پادشاه را پیشباز نمودند هنگامیکه پادشاه
از دور پیدا شد آن دستور خردمند از اسب فرود آمده با دیگران
بایستادند چون شاه نزدیک شد امیر علیشیر برگ ناگهان بمرد
پادشاه و همه مردمان را این مردن اندوهناک نمود آن دستور
بزرگوار را رفتارهای پسندیده و کارهای نیکو و بنیادهای بجا
بسیار است و در بزرگواری وی نامها نگاشته اند
پادشاه و دیگران با اندوه فراوان رو بشهر آوردند اندکی
آوازهٔ بسیاری لشکر بدیع الزمان گوش زد مردمان میشد و بجهة
خستگی لشکریان و کوفتگی چارپایان هیچکس تن بکارزار نمیداد باز
سرداران خردمند و نیکخواهان پدر و پسر را بر این آشتی دادند

که بلخ نیز بدیع الزمان را باشد آن شاهزاده رو سوی بلخ نهاد چندی
پس از آن گفتگوی کشورستانی محمد خان شیبانی و دلیری
شیبانیان بگوش مردمان دور و نزدیک رسید از آرزوی پدر
و پسر پیش رفت کار خود را به آشتی و یکدلی دیدند بدیع الزمان بهرات
آمده با شرمساری بسیار سر بآستان پالید و پادشاه نیز او را
در آغوش کشیده مهربانی پدرانه فرمود هر دو با هم یکدل شده
سوی شیبانیان لشکر کشیدند چند روز که از هرات راه پیمودند
سلطان حسین بیمار شد در سال نهصد و یازده از این جهان
رفت نژاد سلطان حسین بایقرا چهارده پسر و یازده دختر است اینانند

بدیع الزمان میرزا حیدر محمد میرزا شاه غریب میرزا
مظفر حسین میرزا ابو المحسن میرزا محمد محسن میرزا
فرخ حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین
میرزا ابوتراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون
حسین میرزا محمد حسن میرزا

مهد علیا بیگم سلطان بیگم آق بیگم بیکه بیگم
آغا بیگم چیچک بیگم سعادت بخت بیگم سلطان

نژاد

نژاد بیگم منور سلطان بیگم مریم سلطان بیگم
فاطمه سلطان بیگم

بهترین دستور و نیکوترین خردمندان آن روزگار امیر
علی شیر بود که در ستایش او نامه ها نگاشته اند دانشمندان
و چکامه سرایان شناسای روزگار وی جامی چکامه سرا که
شناسا است و نامه سبعه از او است سلطان علی
خوش نویس این شهریار شصت و نه سال روزگار گذرانید
چهل سال فرمان روائی کرد



هفتمین و هشتمین بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا

پس از مرگ سلطان حسین بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا با بزرگان و سر
داران تن آن پادشاه را به هرات آورده بخاک سپردند پس از آن
سرداران چند روزی در کنگاش پادشاهی گفتگو ها کردند
گروهی بدیع الزمان را شایسته پادشاهی میدانستند و برخی
دیگر را سخن این بود که باید بدیع الزمان و مظفر حسین در شهریاری باهم
انباز باشند هرچند خردمندان گفتند که این کار در اندیم
سزاوار نیست زیرا که بدیع الزمان با پادشاهی نشسته دیگر شاه
زادگان کمر به بندگیش خواهند بست و اگر نام پادشاهی باین
هردو بنهیم دیگر شاهزادگان که در کشورهای دور و نزدیک فرمانروائی
دارند بهمین اندیشه خواهند افتاد بهتر آن است که فرمانروائی
کشور خراسان را بنام مظفر حسین کنیم و بدیع الزمان را بشهریاری
برداریم تا شاهزادگان دیگر کمر بندگی بندند و کشورها آسوده و پادشاهی
ازاین دودمان نرود درانیکار گفتگو بسیار شد سرانجام چون مهد
علیا خدیجه بیگم آغا که مادر مظفر حسین میرزا و زن بزرگ سلطان حسین بود

وسرکردکان تکلّه با آن زن یکدله بودند سخن نیکخواهان را نشنیده
تن به تنها شهریار بودن بدیع الزّمان ندادند ناچار این دو شاه
زاده را شهریاری انباز کردند روی زر نام هر دو نوشتند چون
شاهزادکان دیگر این داستان شنیدند همه نامها نکاشتند
که اگر بدیع الزّمان که در بسیاری سال و خردمندی و دلیری
از همهٔ ما افزونست شهریار میگردید ما نیز کمربندکیش می بستیم کنون
که مظفر حسین میرزا را با او انباز کرده اید هیچیک باین کار تن در نمیدهیم
زیرا که هر کدام خود را از او کمتر نمیدانیم رفته رفته اینکار مایهٔ ویرانی
وانجام کار نژاد سلطان حسین از شهریاری گشت چون محمّد خان
شیبانی مرگ سلطان حسین شنید در آمدن بهرات و خراسان دلیر
شد بدیع الزّمان و مظفر حسین میرزا برادران و فرمان روایان
آنکشور را از آمدن وی آگاهی داده برای رزم او لشکریان خواستند
گروهی سر باز زده برخی بیاری آمدند خودشان نیز لشکری فراهم
آورده روی بجنگ محمّد خان نهادند در کنار مرغاب کارزار سخت
روی داد و پدر مردکان شکست خورده بگریختند چنانچه در هرات
نیز زیست نتوانستند مظفر حسین میرزا باسترآباد رفته در آنجا برد

و بدیع الزّمان گاهی در تبریز و چند سالی در هند بسر برده سرانجام
باذربایگان آمده هنگامیکه شاه سلیم بآن کشور آمده همراه او باسلام
بول رفت و در آنجا گیتی را بدرود گفت محمّد خان و شیبانیان
بهرات و خراسان و گرگان آمده آن کشورها را زیر دست
نموده هر چه از شاهزادگان یافتند بکشتند کار زادگان
سلطان حسین بانجام رسید این دو شاهزاده دو سال
باهم فرمان روائی کردند

گروه چهارمین

زادگان شیخ صفی روزگار شهریاری شان دویست و
سی و هشت سال شمارهٔ ایشان ده تن

شاه اسمعیل	شاه تهماسب	اسمعیل میرزا
شاه محمّد	شاه عبّاس	صفی میرزا
شاه عبّاس	شاه سلیمان	شاه سلطان حسین

شاه تهماسب

نخستین شاه اسمعیل

پور سلطان حیدر پسر خلیفه فرزند شیخ ابراهیم پسر خواجه علی پور شیخ
صدرالدین که زاده شیخ صفی است مادرش حلیمه بیگم آغا در
سال هشتصد و نود و دو در شهر اردبیل به جهان آمد هنوز کودک بود
که پدرش در جنگ شیروان کشته شد با مادر خود در اردبیل بسر
میبرد تا برادرش سلطان علی را نیز بکشتند پس از آن بگیلان رفت
چندی در آنجا زیست به اندیشه شهریاری افتاده روی بخلخال
نهاد و از خلخال به اردبیل آمده مادر و کسان خود را دیدن فرموده
رو به ارزنجان گذارد چندی نکشید که بیش از چهار هزار کس
از مردم هام آوران که پیروان نیاکانش بودند برو گرد آمده با شروان
شاه کارزار نمود وی را کشته آن کشور را بچنگ آورد الوند میرزا
که در آن روزگار در تبریز پای تخت داشت و خود را شهریار
آذربایگان میدانست همینکه داستان پیشرفت کار شاه اسمعیل
در شیروان شنید به بیم اینکه مبادا آن کشور او دست اندازی کند
پیش دستی کرده با لشکری بسیار رو به شیروان نهاد و از
این سوی شاه اسمعیل نیز وی را پیشباز نمود پس از کارزاری سخت
الوند میرزا گریخته این شهریار به تبریز آمده بر تخت شهریاری نشست

برای پیشرفت کار خود آئین شیعه که پنهان بود آشکارا نمود
یک روی زر لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در روی
دیگر نام خود نگاشت و در پرستشگاهها از همین روی فرمان داد
و در دیهیم سقرلات قزلباشان همین را نگاشته و سلطان مراد
ترکمان که در عراق و کرمان و شیراز و اسپهان فرمانروائی داشت
رو به کارزار این پادشاه نهاد وی نیز با لشکر قزلباش رو برزم
آورد و در همدان دو لشکر بهم رسیده کارزار نمودند سلطان مراد به شیراز
گریخت و از آنجا به بغداد رفت شاه اسمعیل با سپاه خویش باسپهان
و شیراز رفته آن دو کشور را نیز بگرفت و به تبریز باز گردید لشکر
بمازندران و گرگان فرستاد که آن دو کشور نیز راست کرد پس از
چندی اندیشه بغداد نمود سپاه بسیاری گرد آورد و رو بدانسو نهاد
شاه مراد که بدانجا گریخته بود با فرمان روای بغداد چون از آمدن
قزلباش آگاه شدند چنان بیمناک گشته بی ستیز و آویز بسوی حلب
و هام آوران گریختند شاه اسمعیل بی رنج کارزار به بغداد در آمده از
آنجا بکربلا و نجف برای آستان بوسی نیاکان و پیشوایان آئین شیعیان
شتافت پس از آن به تبریز   وی را خداوند پسری داد که او را طهماسب

نام نهاد در این هنگام یکی از شاه سلیم که پادشاه اسلامبول بود
رسید برخی از شهرهای آن کشور را که ایرانیان بچنگ آورده بودند
از آن پادشاه درخواست شاه اسمعیل پاسخ نیکو نداده فرستاده
را بازگردانید شاه سلیم پس از شنیدن پاسخ لشکر بسیاری گرد آورده
روسوی آذربایگان نهاد از این سوی نیز پادشاه ایران با سپاه
خویش و یراپیش بازکرد در چالدران دو لشکر بهم آویختند پس
از کشش و کوشش بسیار ایرانیان شکست یافته شاه اسمعیل بعراق
گریخت شاه سلیم به تبریز در آمد چند روزی آنجا مانده باسلامبول
بازگشت شاه اسمعیل شب و روز نیاسوده در اندیشهٔ گرد آوردن
سپاه و دوباره کارزار با شاه سلیم بود آشوب مازندران و کشته
شدن فرمانروای شیراز بدست فرومایگان او را آسوده نمی
گذاشت وی نیز گوشمال دشمن همخانه را نیکوتر از چارهٔ بدخواه بیگانه
دانست پور خود تهماسب را بفرمانفرمائی خراسان سرافراز فرمود
و از سوی دیگر بیدادگری شیبانیان در خراسان و هرات و گرگان
اندک اندک بگوش شاه اسمعیل میرسید و این پادشاه در اندیشهٔ
کوتاه کردن دست اوزبکان از کشور ایران بود تا اینکه داستان

تاخت

تاخت و تاز گرمان شنید با سپاه بسیار رو بخراسان آورد محمد خان
شیبانی را کشته دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد زمستان را
در هرات بماند   چون داستان این پیروزمندی در ترکستان
و افغانستان گوشزد مردمان گردید فرمانروایان و شاهزادگان
آن سامان روبدرگاه وی نهادند یکی اویس میرزا فرمانروای
بدخشان از نژاد شاه ابوسعید گورکانی بود و دیگری فرستادهٔ
بابر پادشاه که از کابل بپایتخت آمد   در بهار آنسال شاه
اسمعیل در اندیشهٔ بچنگ آوردن ترکستان و افغانستان
افتاد و از هرات بدانسوی لشکر کشید همینکه بفاریاب رسید شاه
زادگان و فرمانروایان آن دو کشور از بیم با یکدیگر گرد آمده پیکها نزد
این شهریار فرستاده خواهش آشتی نمودند شاه اسمعیل خواهش
ایشان پذیرفته آشتی بر این شد که آنسوی ورارود شهریاران ترکستان
و افغانستان را باشد و این سوی در شمارهٔ ایران و پادشاه این
سامان را باشد   شاه اسمعیل در اندخود و شبرخان و میمنه
و فاریاب پیرام بیگ قرامانی را فرمانروا گردانیده بسوی
ایران بازگردید زمستان آن سال را در قم گذرانید و در بهار

آنسال بگوش شاه رسید که اوزبکان بد پیمانی کرده این سوی مرو
را تاخت و تازی نمایند به نجم ثانی که فرمانروای خراسان و یکی از سر
کردکانش بود فرمان رفت که ترکستان و افغانستان رود و
آنان را بجای خود نشاند آن سردار از بی خردی ندانست
در آن بیابان با زیردستان و سپاهیان چگونه رفتار نماید سران
سپاه را بسخنان ناهنجار و رفتارهای ناشایسته از خود رنجانید در
روز رزم لشکریان پشت به پیکار کرده بگریختند اوزبکان نجم
ثانی را گرفته نزد عبدالله خان سردار خود بردند عبدالله
خان بوی گفت آیا سردار قزلباش تو بودی نجم ثانی پاسخ داد
آری گفت شهرنشینان خزار را چون به پیمان با آنها دست یافتی چرا
کشتی و مردمان قرشی را پس از آنکه بزور بازو گرفتی چرا کشتن
همه شهرنشینان فرمان دادی پس دشمن چکند اگر به پیمان شهر را
بدست میدهند میکشی اگر در دشمنی پایداری می نمایند باز از خون
ایشان نمیگذری با این دانش و دادگستری میخواستی کشور افغانستان را
بچنگ آری باندیشهٔ شما ما بدکیشیم خداوند بسیار کشتن بدکیشان را روا نموده
آیا قرآن خواندهٔ نجم ثانی در جواب میگوید که زبان تازیان را ندانم عبدالله

خان

خان بخرگاه نشینان خود روی کرده گفت ببیهوشی شاه ایران را ببینید
کسی سردار میکند و بکشوریکه میفرستد که نه آموزکاری و نه خردمندی
دارد و نه لشکرکشی تواند پس از آن فرمان کشتنش میدهد آن دم آن
سردار بی خرد مانند زنان آغاز گریستن میکند و میگوید از خون من درگذرید
پنجاه هزار اشرفی میدهم و از پادشاه خود برای تو پیمان می گیرم
که لشکر قزلباش بکشور شما پای ننهند عبدالله خان پاسخ داد
که نه پنجاه هزار اشرفی خواهم و نه پیمان پادشاهت را مانند تو
ستمکاری را در روی زمین گذاشتن به بندگان خدا ستم کردن است
کشور افغانستان را از دشمنان بشمشیر نگهداری خواهم کرد و لشکریانش
به نجم ثانی آویخته بکشتندش و عبدالله خان با سپاه فراوان روبسوی
خراسان آورد و اوزبکان در آن کشور آغاز بیدادگری کردند همینکه این
داستان بگوش شاه اسمعیل رسید خود با سپاهی فراوان رو
سوی خراسان نهاد و برخی از شهرهای آنجا را از اوزبکان تهی
فرسود و بپای تخت خویش باز گردید همایون شاه پور بابر
شاه که در هندوستان شهریار بود و برخی از زیردستانش بر او شوریده
دستش را از پادشاهی کوتاه کردند روی بشهریار ایران آورد و به تبریز آمد

شاه اسمعیل سپاهی همراه همیون شاه کرده به هندوستان فرستاد و دوباره او را بر تخت شهریاری خود بنشاندند و

در بهار همان سال که از رزم اوزبکان برگشت به نخجوان رفت و چند روزی در شهر سراب روزگار گذرانیده تا بیمار شد از این جهان برفت وی را چهار فرزند بود

تهماسب میرزا بهرام میرزا القاص میرزا سام میرزا

سی و هشت سال زندگانی نمود بیست و چهار سال جهانبانی کرد

دومین شاه تهماسب

پور شاه اسمعیل مادرش دخت یکی از سرداران ترکمان بوده در یازده سالگی بجای پدر نشست و همان تبریز را پایتخت کرد چون کودک بود مصطفی سلطان و دیو سلطان تکلو از جانب او پادشاهی را پیش میبردند بزرگان استاجلو به این کار تن در نمیدادند از این روی در میان این دو گروه که کارهای پادشاهی بدست اینها بود دشمنی بالا گرفت و هر روز آشوب تازه بر پا شده پایه از شهریاری ویران می شد تا کار بجائی رسید که شهریاران همسایه در اندیشهٔ ایران افتاده هر یک گوشهٔ را بکشور خود می افزودند و لشکریان عبد الله خان بخراسان آمده آن کشور را تاخت و تاز و ویران می نمودند و بزرگان تکلو و استاجلو هر روز کارزارها کرده گروهی از یکدگر می کشتند و فرمانروایان شهرها نیز از این دو گروه بودند هر روز باهم کارزار می نمودند و پادشاه نیز نمی توانست کاری از پیش ببرد یکی اینکه کودک بود و دیگر اینکه همه کارهای کشور ایران با ایشان بود همینکه اندکی از خردی به بزرگی رسید و از هر دو این گروه بیزاری جسته بقزوین آمد

آنجا را پای تخت نمود و گروه شاملو را بخود گرد آورده حسین خان شاملو
را سردار بزرگ فرمود هر تنی از این دو که بفرمانش گردن نهادند
رستند و هر یک نافرمانی کردند به تیغ تیز سرشان بریده گشت
و اگر کسی باز ماند بگوشه رفته پنهان شدند کار کشور و زیردستان و
بخوشی نهاد شاه تهماسب همینکه از این دو گروه آسوده گشت
در اندیشهٔ خراسان و بیرون کردن اوزبکان افتاد سپاهی
فراهم آورده رو براه آورد در بسطام با عبد الله خان کارزاری سخت
کرد و او را شکست داده تا ترکستان گریزانید بخراسان آمده از
آنجا بهرات رفت در هرات شنید که فرمان روایان ترکستان
و افغانستان بیاری عبد الله خان هر یک با سپاهی آمده اند خان
اوزبک با لشکر بسیاری رو بهرات آورده و آماده کارزار است
شاه تهماسب با لشکر قزلباش لشکر ترکستان را از پیش باز نمود پس
از دو روز راه پیمودن دو لشکر بهم رسیده آغاز پیکار نمودند پس از جنگجوئی
و دلیریها از هر دو سوی پیروزمندی قزلباش را شد عبد الله
خان و سپاهیانش گریخته بکشور خویش رفتند شاه ایران با دلخوشی
بپارس باز گردید پس از سالی اندیشهٔ بغداد نمود و آن کشور نیز

بر دیگر کشورهای خویش بیفزود و بایران باز گردید
باز عبد الله خان بخراسان لشکر کشید و در آنسامان تاخت
و تاز بسیار کرد پادشاه ایران بناچار لشکر فراهم آورده بخراسان
رفت و دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد در آن هنگام
آوازهٔ آمدن سلیمان شاه بایران شنید فرمانروائی آن
کشور به سام میرزا برادر خود داده بعراق آمده سلیمان
شاه با لشکر بسیار باوزبکان رسید چندین بار این دو پادشاه
با هم جنگیده سرانجام سلیمان شاه بکشور خویش باز گردید چندی
نگذشته پادشاه و لشکریان از خستگی پیکار نیاسوده بودند که
داستان رفتن سام میرزا بقندهار بی فرمان پادشاه و
شکست و پریشانی لشکر او رسید و باز آمدن عبد الله خان
اوزبک بخراسان و بیدادگری آن مردمان بآنسامان گوشزد
شاه شد ناچار از هر کشور سپاهی گرد آورده رو سوی خراسان
نهاد اوزبکان همینکه آوازهٔ آمدن شاه را شنیدند خراسان را تهی
کرده بکشور خویش گریختند شاه تهماسب بخراسان
و هرات آمده برای گوشمال افغانان روی بقندهار آورد پس

از کوشش بسیار آنشهر را بگرفت و یکی از بزرگان قاجار را در آنجا
فرمان روا کرد این بار عبدالله خان که از چندین بار تاخت
ایران جز زیان سودی نداشت پیکی بفتند بنزد شاه فرستاده
خواهان آشتی شد پادشاه نیز آشتی کرده با ایران بازگردید
چندی در قزوین بکامرانی گذرانید پس از آن با سپاه
رو بگرجستان آورد و برادر خود القاص میرزا را بشیروان
فرستاده چون بگرجستان رسید از شهرهای گرجستان هر چه بجنگ
آوردند بویژه تفلیس که پای تخت ایشان بود بنیادها بسوختند
و مردان را بکشتند و زنان را دستگیر کردند و آنچه بود بیغما بردند
مگر اندکی از آنان که بآئین قزلباشان در آمده بودند جان بدر بردند
پادشاه بقزوین بازگردید و القاص میرزای برادرش نیز
در شیروانات پیروزمند شده گردن کشان آن کشور را از پای
در آورد و خود را شیروان شاه نامید
تا اندک اندک میانهٔ دو برادر را بر هم زده از آن باین و از این بآن
سخنان ناشایسته گفته شاه را بر این داشتند که بسوی شیروان
لشکر کشید القاص میرزا با سپاه شهریار پایداری نتوانستند

باسلامبول گریخت شاه تهماسب شیروان شاهی را بپسر خود اسمعیل
میرزا ارزانی داشت القاص میرزا همینکه باسلامبول رسید
شاه سلیمان بگمان اینکه ایران را بدستیاری این شاهزاده
می تواند بچنگ آورد با سپاه بسیار روی باین کشور کرد شاه
تهماسب نیز ویرا پیش باز نمود در تبریز و اردبیل و آذربایجان
جنگهای سخت کرده شاه سلیمان بکشور خویش بازگردید و
القاص میرزا با پنجهزار از قشون عثمانی که زیر فرمان داشت
گاهی در بغداد و گاهی در همدان و سالی باندیشهٔ اسپهان و شیراز تاخت
و تاز کرده آشوب بر پا میکرد سرانجام لشکریان شاه تهماسب اورا
در پنجه گرفته نزد شاه آوردند با فرزندش در دز قهقهه بزندان
کردند پس از چندی سلیمان شاه باز بایران لشکر کشید و از این
سوی شاه تهماسب آمادهٔ کارزار گشت این بار چون دستور
سلیمان شاه محمد پاشا مردی خردمند و با دانش بود میان
افتاد و پیکها نزد شاه تهماسب فرستاد و پادشاه خود را بر این داشت
که با یکدیگر آشتی کردند و شهرهای بسته بکشور خود شناختند و پیمانها
بستند که هیچیک بکشور یکدیگر چشم نداشته باشند از خردمندی این بزرگوار

سالها این آشتی بر پا بود و این دو کشور بزرگ همسایه از ویرانی و تاخت و
تاز آسوده شدند گویند در همان روزگار فرستادها از سوی شهریاران
فرنگ نزد شاه تهماسب آمده از وی خواهش نمودند که از کارزار
سلیمانشاه دست نکشد شاه در پاسخ گفت که ما با یکدیگر پیمان بسته و آشتی
کرده ایم و امید آنکه کار ما به پیکار نکشد   و فرزند مهتر شاه سلیم
بایزید از پدر رنجیده با چهار پسر و ده هزار سوار با یران آمد
و هرچه تلاش کرد که شاه تهماسب لشکری بیاری وی دهد پادشاه
از سر پیمان نگذشت گویند سرانجام شاه تهماسب از این شاهزاده
بدگمان شده با چهار پسرش گرفته نزد سلطان سلیم فرستاد
و آن پادشاه نیز کشتن فرزند و چهار فرزندزاده فرمان داد
و ده هزار از سپاهیان شاهزاده را در قزوین اوباش و بدمنشان
یغما کرده از پای در آوردند   بار دیگر شاه تهماسب بگرجستان
لشکر کشید چون خشنودی خدا را در این میدانست بیشتر شهرهای آنها
را بویژه پرستشگاهشان را ویران و مردان را کشته و زنان را
دستگیر کرده با یران آورد   چون از راه سختی گذشت آنکشور را
نیز تاخت و تاز کرده از کشتار و ویرانی فرو گذار نکرد

آشوب هرات و خراسان و گرگان که همیشه بود گاهی شاه خود
آنجا رفته آشوب را می نشاند و گاه سرداران بزرگ را نامزد میفرمود
تا اسمعیل میرزا فرزند مهتر خود را فرمانروای آنکشور کرد گروهی از
بداندیشان گرد شاهزاده را گرفته وی را به نافرمانی پدر وا داشتند
شاه تهماسب همینکه این داستان شنید سپاه فرستاده شاه را
بند کرده به دز قهقهه برده زندان نمودند در این چند سال که انجام
شهریاری این پادشاه بود هیچ از قزوین بیرون نرفت خود
و زیردستانش به آبادی این شهر پرداختند   آن روزگار
در همه ایران هیچ جا به آبادی این شهر نبود
گویند هشت سال از همه زیردستان کشور پارس باج را برداشت
و همیشه میفرمود در این دم که با کسی کارزار نداریم و برای گذران
هم که زر داریم دیگر نه بازرگانیم که زر را بکار بازرگانی بریم و نه
سوداگریم که از وی سود خوریم   پس در نزد زیردستان باشد
سزاوارتر است تا که ما گنجینه زر و سیم را زندان نمائیم همینکه
بدست زیردستان باشد بازرگانی و پیشه وری برزگری و دیگر کارها
سزاوارتر است و همیشه آنها را بکار میبرند   و هرگاه پادشاه خواه

تواند از آنها بازستاند تا روزگار زندگانیش بسر آمده بیمار شد
در بیماری این پادشاه سرداران و بزرگان بلکه پیشوایان آئین
شهر و پرده نشینان این پادشاه دو تیره شده گروهی حیدر میرزا
را که در پای تخت بود خواهان شدند و برخی دیگر اسمعیل میرزا که در
دژ قهقهه بزندان بود هواخواه گشتند در میان پرده نشینان سرای
پادشاهی دو زن از همه بزرگتر بودند یکی مادر حیدر میرزا که هوا
خواه پسر خویش بود و دیگری پریخان خانم که دخت بزرگ آنشهریار
و دم از هواخواهی اسمعیل میرزا میزد در شب مرگ آنشهریار مادر
و زنان دیگر که هواخواهان حیدر میرزا بودند چنین اندیشیدند اگر شاه
زاده در این دم در سرای پادشاهی باشد جانشینی وی بهتر
خواهد بود حیدر میرزا را بنام شاه درخواستند وی نیز بدون
اندیشه در کار سخن زنان را شنید نزدیکان خود را گذاشته
تنها بسرای پادشاهی رفت با آنکه در آن شب پاسبانان
آنشهریار هواخواهان اسمعیل میرزا بودند و با بود آنها دیگری را در
آنجا راه نبود پریخان خانم از این کار بسیار خشنود شده بزبان با
حیدر میرزا مهربانی کرد و گفت بعد از پدر پیداست که پادشاهی

تر است و باین زبان ریزیها دل آنشاهزاده را فریفته چنان دانست که
خواهر نامهربان ورانیدم با او مهربان شده دمی نگذشت که پدر
شان بمرد حیدر میرزا دیهیم پدر بر سر گذاشته کمر زرین بر میان
بسته بدیوانخانه شتافت هر چه کوشش کرد که هواخواهان خود را آنشب
در آنجا بیاورد پاسبانان که هواخواه برادرش بودند راه ندادند
درها را بسته و خود آنشاهزاده را نگذاشته بیرون رود بیچاره
پریشان بدرون سرا رفت چون بامداد شد هواخواهانش انبوه
شده گرد سرای شاهی را گرفته چون ایشان را راه نمیدادند
جنگ در پیوست پس از کشتار گروهی از هواخواهان حیدر میرزا
از دیوار و بام خواستند خودی بشاهزاده برسانند چون چنین دیدند
نزدیک اندرون آمده یکدل شدند که از بیم خود کار شاهزاده را انجام
دهند حیدر میرزا در سرائی پنهان شد خواهرش پریخان خانم بدخواهان
را رهنمائی کرده بدر آنسرا برد دشمنان بدرون رفته آنشاهزادهٔ
بی گناه را ریز ریز کردند هواخواهان شاهزاده چون چنین دیدند
ناچار هر یک بگوشهٔ گریختند هواخواهان اسمعیل میرزا بفرمان
پری خان خانم گرد آمده تن شاه تهماسب را از زمین برداشته

بجائی گذاشته و پنهانی نزد اسمعیل میرزا بدز قهقهه فرستاده او را به
شهریاری خواندند تا آمدن آن شاهزاده پریخان خانم بکارهای پادشاهی
میپرداخت و سرداران و بزرگان هریک پیش خود اندیشه
میبافتند ازاین روی آشوب بزرگی در قزوین پیدا شد آشوب
جویان بازاری که چنین روزها میخواهند رفتارهای ناشایسته
می نمودند هر روز بنام هواخواهان حیدر میرزا گروهی را می
کشتند و چندین خانه را تاراج میکردند فرزندان این پادشاه
نُه پسر بودند محمد میرزا چون دیدگانش کم میدید بکاری نمیتوانست
پرداخت ویرا سه پسر بود سلطان حسین حمزه میرزا
عباس میرزا که در خراسان فرمانروائی داشت اسمعیل میرزا
که بشاهی نشست حیدر میرزا مصطفی میرزا سلیمان میرزا
محمود میرزا امامقلی میرزا احمد میرزا علی میرزا
همه این شاهزادگان جز محمد میرزا که در پارس بود و عباس میرزای
پسرش که در خراسان فرمانروا بود بفرمان شاه اسمعیل کشته گردیدند
و دستورانش میرزا جعفر ساوهٔ میرزا غیاث الدین
احمد بگ ترکمان هشتاد و شش سال زندگانی پنجاه و پنجسال جهانبانی نمود



سومین اسمعیل میرزا

همینکه داستان مرگ پدر و هواخواهی بزرگان کشور بخود شنید
از دژ قهقهه بیرون آمده رو بقزوین نهاد چون بنزدیکی قزوین رسید
نخست مردمان را از دربار پریخان خانم بازداشت و آشکارا گفت
که زنان نباید کار مردان کنند بویژه کار شهریاری که بزرگترین
کارهاست پس از آن یکی از دستوران بزرگ که مایهٔ کشتن حیدر میرزا
او شد و خود را شاه نشان می‌پنداشت و امید این داشت که کارهای
پادشاهی همه بدستیاری او بگذرد فرمان داد که چند سوار او را
گرفته بخراسان برند هر دو برادرش را مصطفی میرزا و سلیمان میرزا که
از مادر پریخانخانم بود فرمان بکشتن داد آوازهٔ خونریزی او بگوش
دور و نزدیک رسید همه از او بیمناک گردیدند پادشاهی خونخوار و بی
خرد بود و هرگز دست گشاده نداشت چنانچه هنگام بر تخت نشستن
هیچیک از سپاهیان و بزرگان را سیم و زر نبخشودی هرچه بدست می‌آورد
اندوخته میکرد گویند در آخر روزگارش گنجینهٔ او پر از زر و گوهر شده
بود از بیخردی هر روز بزرگان پایتخت و فرمانروایان کشور را
دست از کار کوتاه کرده خردان را بسر کار می‌آورد و در هیچ کار جز

خونریزی پافشاری نمیکرد و آیین شیعه را نمی‌پسندید صوفیانیکه بروزگار
پادشاهان پیش در قزوین گرد آمده بودند و همیشه از دستگاه پادشاهی
بآنها خوراک میدادند و زر و سیم می‌بخشیدند فرمان داد که بآنها هیچ ندهند
آنان نیز تنگ آمده روزی در بازار آشوبی برپا کردند همینکه این
شنید فرمان بکشتن ایشان داد در یک روز دوازده هزار نفر از آنها
بکشتند در همان روز یازده تن از شاهزاده‌ها که برادر و برادرزادگانش
بودند نیز بکشت و کس فرستاده یکی از برادرزاده‌هایش که در ری بود
وی را نیز بکشتند و میگفت باید زمین را از زادگان شیخ صفی تهی کنم
تا فرزندش پایه داشت که وی را شاه شجاع مینامیدند بجهان
ماند پس از وی گیتی راند یکی از بزرگان را بفرمانروائی پارس
فرستاد و دیگری را بفرمانفرمائی هرات و در نهانی با این دو پیمان
بست که هر یک پس از آنکه بکشور خویش دست یافتند فرمانروای
شیراز برادر بزرگش محمد میرزا و فرمانروای هرات پسر وی عباس
میرزا که این دو شاهزاده باز مانده بودند از پای درآرند خداوند
دیگر این آرزو را بر دلش گذاشت گویند در شب سیزدهم
رمضان با جوانی که با وی مهر می‌ورزید روغن بنگی خورده در کوچه

بازار و پرستشگاه‌ها گردیده و شیرینی بسیاری خورده در بستر خواب با یکدیگر
خفته بامداد چون سرداران و بزرگان بدر سرای شهریاری آمدند
تا پسین شاه را نیافتند سرانجام پزشکی که همیشه در سرای آن پادشاه
راه داشت باندرون فرستاده تا از آنکار آگاهی پیدا کنند
پزشک همینکه بدرون خوابگاه رفت شاه را مرده و آن جوان را نیم
جان دید که نیمهٔ تنش از جنبش باز مانده بود بزرگان که این داستان
دیدند از آن جوان مایهٔ آنکار پرسیدند گفت دوشینه مانند هر شب
بنگی خورده بگردش رفتیم پس از بازگشت باز بنگ را خواسته من
دیدم که سر بنگدان مانند همیشه بسته و نشان کرده نبود هر چه گفتیم
این چنین است گوش نداده و از آن بخورد و بمن نیز بداد من
نیمهٔ آنرا خورده و نیمهٔ دیگر را پنهان کردم نیمی از شب گذشت بیدار
شده خود را چنین دیده و شاه را تا بامداد دست و پا زنان دیدم
همینکه پاسی از روز گذشت او بمرده و من این چنین ماندم بزرگان
چون شاه را مرده دیدند یزدان را سپاس‌ها گفتند و از دست
آن بیدادگر آسوده گشتند و همه با هم یکدل شده پیکی بشیراز
فرستاده شاه محمد پور مهتر شاه تهماسب که برادر بیدادگر به کشتنش

فرمان داده بود بشهریاری برگزیدند و بقزوین خواندند چنانکه گویند
کارفرمای شیراز همانروز شاهزاده را گرفته اندیشهٔ کشتن داشت
که مژدهٔ شهریاریش رسید دستوران وی میرزا مخدوم
شریفی شاه عنایت الله اسپهانی دو سال شهریاری کرد

چهارمین شاه محمد

چون در شیراز پس از نومیدی زندگانی مژدهٔ پادشاهی باو رسید
پرستندهٔ یزدان را سپاسها گفته از زبان و دل پرستید و روی بر
قزوین آورد همینکه بقزوین رسید پریخان خانم از کردارش
خرسند نشده در این روزگار بی پادشاهی بکار کشورداری میپرداخت
پادشاه دست او را از کشورداری کوتاه و از زندگانی نومید ساخت
و کودک یکسالهٔ شاه اسمعیل را که شاه شجاع مینامیدند و آن بیخرد
خون شاهزادگان بیگناه را برای این میریخت که از زادگان صفویه
جز او نماند و پادشاهی بر او پایدار ماند آن کودک را نیز بکشت
دیهیم شهریاری بر سر نهاده دادگری پیش نهاد خود ساخت
و در اندیشهٔ آبادانی ویرانی‌های برادر افتاد آنچه پادشاه پیش اندوخته
بود در روزگار اندک همه را بمردمان بخشید و با بزرگ و کوچک خویش

زبانی میفرمود چنان دل مردمان را ربوده که همه سرداران و بزرگان
پیش یکدیگر شرمنده و در دل پشیمان بودند که در نخست چرا این شاهزادهٔ
بزرگوار را بشاهی برنداشتند که در این دو سال اینهمه رنجها و کشتارها
و ویرانیها پدید آورند باری بهر کشوری کارگذار فرستاد و آوازهٔ
دادگری و مهربانی با مردمان و رسیدگی بکارها باش بگوش همهٔ
مردمان رسید جلال خان پسر عبدالله خان افغان باز باندیشهٔ
تاراج ایران افتاد باز لشکر اوزبک تا خراسان را تاخت چون بنزدیکی
بمشهد رسید مرتضی قلیخان برناک با لشکر آشنامان با وی کارزار کرده
در میان پیکار بدست قزلباشان افتاده و ویرا نزد سردار
خراسان آوردند و سپاهیانش بکشور خویش گریختند مرتضی
قلیخان سرش را از تن بریده بپایتخت محمد شاه فرستاد
چون این شاه مهربان دیدگانش کم میدید اندک اندک باز سرداران
و بزرگان سرکشی آغاز کرده و هر روز بیکدیگر افتادند و مایهٔ ویرانی کشور و
پریشانی لشکری شدند چنانچه همخوابه شاه که مادر فرزندان وی
بود و گاهی بکارهای کشور دست اندازی میفرمود روزی برخی از
سرکردگان یکدله شده بسرای پادشاهی درآمده آن زن و کسانش را

بکشتند پادشاه و فرزندش حمزه میرزا که در قزوین بود از خود ترسیده
هیچ نگفتند دشمنان پریشانی ایران چون بگوش شاه مراد
پادشاه اسلامبول رسید از سر پیمانیکه در میان پادشاهان پیش بود
گذشت مصطفی پاشا را با لشکری فراوان بسوی ایران با اینکه لشکر
ایران هر ساله به پیکار مصطفی پاشا میرفتند کاری از پیش نبرده
سپاه ترکان بیشتر شهرهای شیروان و آذربایگان و گرجستان را
بدست آورده فرمان روائی مینمودند چون از سرکشی سرداران
دست شاه محمد و حمزه میرزای جانشینش از کشورداری کوتاه
بود رفته رفته این گفتگوها مایهٔ آشوب همه کشور ایران گشت از هر
کناری سرکشی پیدا شده آغاز سرکشی مینمود چنانچه در سپاهان
درویشی پیدا شده بود میگفت من اسمعیل میرزا پسر شاه تهماسبم در
شبی که گفتند مرده ام سرداران اندیشهٔ کشتن من داشتند
من گریخته تاکنون پنهان بودم درانیدم پیدا گشتم گوینده چهره اش
به آن شاهزاده میماند بیشتر از بیست هزار تن بر او گرد آمده کارگذار اسپهان را
بکشتند و به فرمان روائی آنجا پرداختند پس از دو سه بار که از
قزوین سپاه رفت و پیکار نمودند سرانجام درویش را گرفته بکشتند

و آتش آشوب او را خاموش کردند و علی قلی خان سردار که در
هرات شاهزاده عباس میرزا را نگاه داشته و بنام او کشور میراند
در سال نهصد و هشتاد و نه بر تخت شاهی نشاند سپاهی برداشته
رو بسوی خراسان نهاد و اندیشهٔ بچنگ آوردن آن سامان کرد
چون این داستان در قزوین بگوش شاه و بزرگان رسید همه
برآشفتند بویژه میرزا سلیمان دستور که دخترش همخوابهٔ حمزه میرزا
جانشین بود لشکری گرد آورد و پادشاه را برداشته رو بسوی
خراسان آوردند علیقلیخان چون چنین دید با شاه عباس بهرات
بازگشت شاه و دستور و لشکریانش بهرات آمده بر کنار آن شهر
نشست تا نه ماه کاری از پیش نبردند سرداران به تنگ آمده چون
مایهٔ آنکار میرزا سلیمان را میدانستند شبی را بسراپردهٔ او رفته بکشتندش
و آوازهٔ لشکر مصطفی پاشا به تبریز نیز رسید سرداران شاه را برداشته
بقزوین بازگردیدند چون شاه روی بآذربایگان نهاد علی
قلی خان شاه عباس را برداشته آمد و بخراسان آورد و مرشد
قلیخان که فرمانروای مشهد بود با لشکری بکارزار وی آمده
همینکه گیر و دار پیکار بالا گرفت و مرشد قلیخان با گروهی سواران بر

دشمنان تاخته شاه عباس را از آنها بگرفت و با خود به مشهد آورد
و برای او آنچه در بایست پادشاهی بود فراهم آورد و خود بنام شاه
عباس فرمانروائی و کشورگیری پیش نهاد ساخت و در قزوین
شاه محمد و جانشینش حمزه میرزا بیشتر روزگار را به پیکار سپاه
عثمانی گرفتار بودند و آشوب کشور دیگر را نمی توانستند خاموش
کنند با آنکه شاه و جانشین دست نشاندهٔ سرداران بودند
برخی از سرداران تهماسب میرزا فرزند سیم شاه را بجای
نشینی برگزیده رو بقزوین آوردند حمزه میرزا همینکه این شنید با لشکری
آنان را دنبال کرده در دو فرسنگی قزوین با شورش انگیزان جنگی سخت
نموده بسیاری از ایشان را بکشت و برادر را گرفته بدز الموت بزندان
فرستاد و نزد پدر سپاهیان که در پیکار لشکر عثمانی بودند بازگردید
سرداران نمک نشناس چون باز حمزه میرزا را در جانشینی دیدند
سرتراش پسری که با وی مهر می ورزید بزر بسیاری فریفته در
شب در دمیکه از باده سرخوش بوده در خواب آنشاهزاده را بکشت
بامداد شاه محمد را در جانشینی ابوطالب میرزا که پسر مهتر وی
بود ناچار کردند همینکه این داستان بگوش شاه عباس و مرشد قلیخان

رسید سپاهی برداشته بیدرنگ رو بقزوین شتافته در راه تیر گروه بسیاری
با آنها پیوسته بقزوین رسید پایه تخت را بچنگ آوردند و هر کس
در آن شهر بود بخشنودی کمربندگی ایشان را ببست چون این داستان
بخاک آذربایگان بشاه و همراهانش رسید جز چندین از سرگردگان سرکش
هیچکس برجا نماند همه رو بقزوین آوردند شاه محمد نیز در دل از
این داستان خشنود شد زیرا که از پادشاهی جز نامی نبود پادشاه نیز
با فرزندش و دیگران بناچار روی بقزوین آوردند عباس میرزا
پدر را پیش باز نموده شاه فرزند را در آغوش کشید وی را شاه عباس
نام نهاد و بدست خود دیهیم پادشاهی بر سرش نهاده کمر زرین
بر میانش ببست و خود گوشه گزید بپرستش یزدان بنشست
وی را چهار پسر بود عباس میرزا حمزه میرزا
ابو طالب میرزا تهماسب میرزا
پس از آن نیز نه سال زندگانی کرده بمرد

پنجمین شاه عباس

در نهصد و نود و پنج بر تخت شهریاری نشست به کنکاش
مرشد قلیخان در همان روز بار پادشاهی چند تن از سرگردگان

و بزرگان را چون خواهی مادر و برادر بکشت و جشنی برپا کرده دختر
برادر پدر خود مصطفی میرزا را بهم خوابگی در آورد و چندی نگذشت
سرگردگانی که سالها بود خودسر بودند و چنین رفتارهای ناپسندیده
مینمودند باز مانند پیش با یکدیگر گرد آمده بر در سرای پادشاهی
آمدند و فریاد برآوردند که ما مرشد قلیخان را نمی خواهیم و اگر شاه او را
خواهد پادشاه را نیز نخواهیم شاه عباس از سرای خود بیرون
آمده مرشد قلیخان و هوا خواهان وی را نیز بخواست و در آن میان
فریاد برآورد که من مرشد قلیخان را خواهانم هر کس مرا میخواهد سوی
او رود بعضی از سرگردگان از این گفتگوی شاه بیمناک شده بمرشد
قلیخان پیوسته گروهی پایداری کرده بر سر جای خود بایستادند
پس از آن شاه عباس بکشتن گردن کشان فرمان داد و همه آنها را
سر بریده و چاکران پای ایشان را ریسمان بسته از سرای پادشاهی بیرون
کشیدند انجام کار مایه این شد که سرگردگان خودسر از شاه بیم سخت در دل
پیدا شد و دیگر گرد اینگونه رفتارها نگردیدند و مرشد قلیخان را کار بالا
گرفت در آن روزگار لشکر ازبک باز آهنگ ایران کرده و هرات
را در میان گرفت پس از کشش و کوشش بشهر درآمده آنجا کشتار بسیاری کردند

همینکه شاه عباس این داستان را شنید سپاهی گرد آورده روسوی
خراسان آورد   در دامغان مرشدقلیخان را که خودسر شده بود
وسخنان شاه را بهائی نمیگذاشت بکشت   و میرزا محمد اعتماد
الدوله را دستور کرده کارها را زیر فرمان او نهاد و در آنجا شنید
که اوزبکان مشهد را گرفته کشتار بسیاری کرده اند در رفتن شتاب
کرده همینکه آوازهٔ آمدن شاه عباس بگوش اوزبکان رسید
شهرهای خراسان را تهی کرده بسوی ترکستان بازگردیدند   شاه
عباس بازمشهد آمده چندروزی در آنجا بماند و بازماندهٔ مردم شهر را
آنچه میتوانست دلداری داده از مهربانی بر زخمهاشان دارو
نهاد   بقزوین بازگردید میرزا محمد اعتماد الدوله را برای بدکاریهای
پسرش خانه نشین کرده حاتم بیگ اردوبادی را اعتمادالدوله
نامید و با پادشاه عثمانی سلطان محمد آشتی نمود و یکبار از
دوسو آمد و شد کرده پیمانهای استوار بستند و از خاک یکدیگر آنچه
در دست داشتند با دستگیرهای هر دو کشور پس دادند

چون از این همسایهٔ بزرگ آسوده گشت به آبادی ایران و خاموشی
باندیشان پرداخت و اسپهان را پای تخت نمود   و در آنجا کارهای

بلند پایه ساخت که هنوز برپای و جای شگفت جهان گردانست
و در سالی سه ماه برای خوشی هوا و نزدیکی خراسان بمازندران
میرفت   زیرا که در آغاز پادشاهی وی همه ساله لشکر اوزبک بتابستان
و تاز خراسان می آمد همینکه نزدیکی شهریار ایران را می شنیدند مانند راه
زنان بکشور خویش میگریختند   در مازندران نیز بنیادهای محکم
و استوار دارد   چندین بار بترکستان لشکر کشید پیروزمند باز
گردید و با پادشاه عثمانی نیز بارها جنگیده و آشتی نمود   چندین بار نیز
بگرجستان لشکر کشید برخی از شهرهای ایشان را ویران کرده بسیاری
از ایشان را دستگیر نموده بایران آورد و بغداد را نیز بگرفت و بآستان
بوسی پیشوایان و نیاکان خویش برفت و از پورتکال و اسپانیول
دو بار فرستاده نزد این پادشاه آمده بدلخوشی بازگردیدند و
شاه فرستاده بآن دو کشور و ایتالیا که پای تخت شهر روم است
و بزرگ پیشوایان عیسوی که پاپ می نامند جایگاه دارد فرستاد
و آبخست هرمز را که اردشیر بابکان جایگاه ساخته
بود و پس از چندی مردمان پورتکال انجا را بجنگ آورده بشماره
کشور آورده بودند کارگذار پارس بفرمان شاه عباس از دست آنها

گرفته در شماره ایران آورد و شاهی بیپروا و آئین بود همه داستان سرایان در آئین پرستی وی چیزها نگاشته اند چنانچه هر کس آئین شیعه نداشت در کشور وی زندگانی نمی توانست نمود بناچار باید از زاد و بوم خود گذشته بجای دیگر رود

قلندری سالها در قزوین بود که خود را پیشرو آئین تن گزینان میدانست و پیروان بسیار در قزوین و اسپهان داشت شاه همینکه از کار ایشان آگاه شد بکشتن همه فرمان داد برای خشنودی خدا پیاده با آستان بوسی پیشوای شیعیان به شهر توس رفت در بیشتر جاهای ایران بنیادهای نیکو گذاشته است که هنوز بنام این شاه میخوانند مانند بنیادهای مازندران و خیابان راه آسمان که هنوز جای شگفت بینندگان است و در بیشتر راههای ایران کاروانسراهای نیکو برای آیندگان و روندگان بنیاد نهاده سرانجام نبیره خود صفی میرزا جانشین نمود و در مازندران از این جهان برفت چهل سال جهانبانی کرده



۹۹۸-۱۰۴۱
هجری

ششمین صفی میرزا

پس از شاه عباس بزرگان کشور و سرداران ایران بفرمان پادشاه
در سپاهان گرد آمده و صفی میرزا را به تخت پادشاهی نشانیدند و او
را شاه صفی نامیدند فرمانروایان کشور ایران برای جشن بر تخت
نشستن پادشاه نو به اسپهان آمده چنانچه بایست دست
برخی را از کشورشان کوتاه و دیگران را مانند پیش بشهر خویش برگردانیدند
پس از چندی گیلانیان آشوب بزرگی برپا کرده پادشاهی
برای خود برگزیدند و ویرا غریب شاه نامیدند و گروه بسیاری
بر او گرد آمده بمازندران نیز دست اندازی نمود و شاه صفی
لشکری بآن سوی فرستاده پس از چندی کارزار آشوب
آن کشور را فرونشانیدند و غریب شاه را باسپهان آورده در
میدان نقش جهان بکشتند و برادر وی در گیلان سرکشی نموده او
نیز به فرمان شاه از پای درآمد و ترکمانان استراباد هر روز آشوب
برپا می کردند بدان سوی لشکر فرستاده کار آن کشور را نیز راست
کرد و با همه سرکردگان و بزرگان و بازماندگان نژاد شهریاران
صفویه بخراسان آمد در شهر توس برای بدکنشی برخی از بداندیشان

بیشتر آنها را بکشت و خواهر پدر خود که مایهٔ پادشاهی او شده بود و
سالها بود که در ایران بزرگی مینمود از خود دور و از پایه اش بکاهید
و داود خان گرجی را که از سرکردگان بزرگ بود و شبی در
انجمن باده نوشی سخنان ناشایسته گفت وی نیز رنجیده با مادر
بی گفتهٔ شاه بقراباغ رفت و قجرهائی که از لشکر شاه در آنجا
بودند همه را بکشت و با فرمانروای گرجستان همدست گشته به
تاخت و تاز خاک آذربایگان آمدند شاه صفی چون این داستان
شنید سپاهی گرد آورده رو سوی گرجستان نمود و همینکه بقزوین
رسید خدا او را پسری داد و ویرا شاه عباس نام نهاد چند
روزی در آنجا بخوشگذرانی پرداخت امامقلیخان افشار
که فرمانروای شیراز بود و با سپاه آن کشور همراهی نموده شبی در
مستی خود و سه پسرش را فرمان سر بریدن داد و بکشور او فرمانروایان
فرستاده هرچه از بازماندگان نیز بجنگ آمده بکشتند رو سوی
گرجستان آورد داود خان از بیم پادشاه بکشور عثمانی گریخت و بزرگ
گرجستان پوزش خواسته شاه از او درگذشت با سپاه خود
بایروان که در دست عثمانی بود رفته آنجا را بگرفت شاه مراد از این

رفتار برآشفته وی نیز لشکر به بغداد کشید و آنشهر که در دست ایرانیان بود دیگر گرفت و در آنجا کشتار بسیاری کرد شاه بسوی بغداد رفت و با لشکر عثمانی آشتی اینچنین کرد که ایرانیان ایروان را پس دهند و آنان نیز بغداد را گذاشته به اسلامبول روند و شاه به اسپهان بازگردید فین کاشان را بنیاد نهاد پس از چندی بیمار گشته در کاشان بمرد و پیکر او را به قم آورده بخاکش سپردند سیزده سال پادشاهی کرد

هفتمین شاه عباس دوم

پس از مرگ پدر ۹ سال داشت و هم در کاشان لشکریان و بزرگان او را پادشاه نامیدند به قزوین آمده آنشهر را بازپای تخت کرد و مردم را از باده نوشی بازداشت و فرمان داد در کشور او پاداش می نوشی کشتن باشد و چنان در این کار استادگی داشت که در کشوری که بفرمان او بود هیچکس را یارای باده نوشی ب نود و برزگران فرمود تا انگور می نکارند و بیخ رزها را از این کشور براندازند فرستاده پادشاه عثمانی و شاه روس در قزوین بدرگاهش آمدند و چون ترکان باز آغاز سرکشی میکردند و کشور خراسان را ویران مینمودند

به رستم خان فرمانروای آنجا فرمتها که سپاه آنسامان را گرد آورده چشم براه پادشاه باشند چون آن سردار رفتن شاه را بآن کشور برای خود روا نمیدانست بهانهای چند جسته بشاه در قزوین بنوشت وی را از رفتن خراسان بازداشت شاه عباس چون دید که سخنش را نمی شنوند در پنهانی سرکردگان خراسان را بکشتن او فرمان داد آنها نیز رستم خان و برادرانش را بکشتند امام قلی خان پادشاه ترکستان برای اینکه بینائی دیدگانش کم شده بود فرزند خود نادر محمد خان را برجای نشانیده آهنگ خانه خدا کرد چون بایران رسید شاه عباس بفرمان روایان راه فرمانها نوشت که در بندگی او بکوشند و برای گذران او آنچه میباید آماده سازند و خود نیز با همه بزرگان قزوین تا دو فرسنگی شاه ترکان را پیش باز نمود و چندیکه در آن شهر بود آنچه سزاوار شهریاری است بآن پادشاه رفتار نمود پس از چندی نادر محمد خان فرزندش را که در ترکستان شهریار کرده بود مردمان آن کشور بر او شوریده فرزندش عبدالعزیز خان را بشهریاری ترکستان برگزیدند وی نیز بناچار روبدرگاه شاه عباس آورد و پادشاه نیز مانند پدرش چه در راه

وچه در قزوین رفتار نمود سپاهی با وی همراه به ترکستان فرستاد این
شهریار بسیاری لشکر ایران دوباره بکشور خویش دست یافت چون گروهی
از ترکمانان و برخی از افغانان شهرهای گرگان و خراسان
و گرگان دست اندازی میکردند شاه عباس بگرد آمدن لشکریان
فرمان داد و خود نیز به چمن بسطام آمده آن جایگاه را لشکرگاه ساخت
و از آنجا سپاهی به قندهار و کابل فرستاد و این هر دو کشور باز به
چنگ ایرانیان افتاد شاه عباس پس از آسایش کار افغانستان
و گوشمال ترکمانان بمازندران رفت چندی در اشرف و فرح آباد
بخوشی گذرانی پرداخت پس از آن بقزوین باز آمد فرستادگان
پادشاه روس و عثمانی بدربار آمده چنانچه بایست با آنها رفتار
شده بازگردیدند پس از آن شاه باسپهان آمد مردمان آنجا را به
نوید دادگستری دلخوش گردانید باز بمازندران رفت و فرمان داد
که چند کشتی روی دریای تبرستان بسازند پس از انجام کشتی‌ها هر
روز بکشتی نشسته و در دریا بگشت و شکار روزگار میراند چون باز
آهنگ اسپهان نمود در دامغان بیمار شد بمرد چاکرانش پیکر او را
بقم آورده بخاک سپردند در نخست قزوین را پایتخت کرد پس از

چندی باز پایتخت را باسپهان برده بیشتر بنیادهای نیکوی اسپهان
را از او دانند مانند چهل ستون و سردر بهینه نقش جهان که هنوز
برپا هستند و هر دو اینها از کارهای شگفت انگیز هنرمندان ایرانست
دستورانش در آغاز محمد بیگ و در انجام میرزا مهدی
صدر الممالک پنجاه و شش سال زندگانی کرد و بیست و
پنج سال پادشاه بود

هشتمین شاه سلیمان

پس از مرگ شاه عباس دوم بگفته آن شهریار همه بزرگان ایران
یکدله شده صفی میرزای پسر او را بپادشاهی برداشتند و او را
شاه سلیمان نامیدند چون شاه سلیمان نه ساله بود دستور پدرش
به همه کشور ایران فرمان میراند و شاه را در هیچ کار راه نمیداد
و بوی بسیار تنگ میگرفت و اگر در کار کوچکی هم فرمان میداد
نمی شنید و هم گمان میگفت سخن کودک شنیدنی نیست از این
رفتار شاه بسیار دلتنگ بود تا روزی بدیدار گله اسبان آمده
شیخ علیخان زنگنه که سالار اسب خانه بود و این سخن در میان آورد
و از بدرفتاریهای دستور گله کرد شیخعلی خان شاه را گفت که اگر

فرمائی دستور را از میان بردارم   شاه چون از او بیمی سخت
داشت و ویرا هواخواهان بسیار بود فرمود چگونه این کار میشود
شیخعلی خان گفت بامداد همه کارکنان اسب خانه را به بهانه ماهانه
دادن در این جا گرد آرم   و شاه نیز اینجا آید دستور را بخواند
و من همان دم کارش را انجام رسانم بامداد چنین کردند همین که
دستور باسب خانه آمد شیخعلی خان در را ببست و سر دستور را
برید از بام بزیر انداخت   کسانش چون چنین دیدند پریشان شده
هر یک بسوئی گریخته و شیخعلی خان دستور بزرگ و اعتماد الدوله
گشت   رفته رفته قشو قلدان شد   شیخعلی خان وزیر ایران شد
و سالها به نیکوئی در ایران فرمان راند که هم خشنودی شاه
و هم آسایش زیردستان بود   در آنروزگار اکبر شاه پسر محمد
شاه هندی از دریای عمان بپارس و از آنجا به سپاهان به
درگاه این شاه آمد درخواست این داشت که سپاهی همراه
وی کرده با پدر خود بجنگد و خود را در هند شهریار نماید شاه سلیمان انچه
از رفتارهای شایسته که درخور پادشاهان بود با وی نمود و اینکار
را نپسندید و آن شاهزاده رنجیده رو بسوی شهر توس آمد و در

آنجا گیتی را بدرود گفت پس از آن چند آشوب گرگان و
شورش ترکمانانیکه از اترک تا مرو جایگاه دارند پدید گشت
و این نخستین آشوب آنها و پریشانی دودمان صفویه بود چنانچه
آدینه نامی در بیابان اترک خود را سردار خواند و گروهی انبوه
گرد آورد   استراباد تا سمنان و بسطام را بتازید چون این
داستان بشاه سلیمان و کارگذاران دودمان صفویه رسید
کلبعلی خان   شاملو را که در آن روزگار سرداری بزرگ بود با
لشکری آراسته برای فرونشاندن آن آشوب به گرگان فرستادند
آدینه چون از آمدن این سردار آگاه شد همه چادرنشینان ترکمانرا
به دشت گرگان گرد آورده بگرد آنها کنده بزرگی کند و خود
با سی هزار سوار پیش کنده نشسته آماده پیکار گشت کلبعلی خان
با لشکریانش آنجا رسیده آغاز کارزار نمودند و از بامداد تا پسین
در آنکار بودند اگرچه آدینه در آن پیکار کشته شد سردار ایران نیز
تیری به پیکرش خورده همینکه شب بجایگاه خویش آمد بمرد و لشکریانش
بازگردیده پراکنده شدند و کار ترکمانان بانجام نرسید
پس از چندی سلیمان پاشا فرمانروای سلیمانیه سرکشی آغاز کرد و نخجوان

سپهسالار ایران را بکارزار روی نیز بسلیمانیه رفت پس از چندین کارزار
سلیمان پاشا کشته شد سپهسالار با فیروزی باسپهان بازگردید و
عبدالعزیز خان پادشاه ترکستان برادر خود را به جای خود نشانیده
از راه ایران بخانهٔ خدای رفت و شاه سلیمان چنانکه بایست مانند پدر که با پدر
او رفتار کرده بود وی نیز در راه و چه در اسپهان رفتارهای شایسته
نمود و پادشاه ترکستان را دلخوش فرمود شاه سلیمان پادشاهی
مهربان و زیردست پرور بود در روزگار پادشاهیش چندی در آغاز
کودک و چندین سال نیز به بیماری گرفتار بود از همان ناخوشی
برد از این روی کارهای پادشاهی بدست دستوران بود بنیاد
او در اسپهان عمارت هشت بهشت و برخی جاهای دیگر اسپهان است
و بیست سال پادشاهی کرد

نهمین شاه سلطان حسین

اگرچه شاه سلیمان در دم رفتن به بزرگان و دستوران گفت که رهشت
سلطان حسین فرزند بزرگ من است چون اندک از خرد دور است
سزاوار پادشاهی نیست و فرزند دیگر من مرتضی سزاوار این
کار است بزرگان و کارگذاران برای پیش رفت کار خود گفته

شاه را نشنیدند و سلطان حسین را بپادشاهی برداشتند چنانچه
شد آنچه شد اگرچه سلطان رفتار و کردارش هنوز گوش زد خرد
و بزرگ مردمان ایران هست اگر کسی سخنی از ساده دلی و بیخردی
گوید گویند شاه سلطان حسینی است بیشتر روزگارش را
با زنان میگذرانید همه رفتار و کردارش مانند زنان بود چنانچه
همه گفتارهای ناشایستهٔ زنان را باور میکرد بروزگار روی کار
این کشور یا بدست زنان یا بدست پیشوایان آئین میگذشت و
خود پادشاه بیشتر هنگام در اندرون سرا بود و دست هیچکس
باو نمیرسید چنانچه افغانان از بیداد گرگین خان گرجی
که فرمانروای قندهار بود بجان آمده میرویس افغان را
باسپهان فرستادند این افغان چون بدرگاه شاه آمد هرچه
کوشید دستش بدامن شاه نرسید زنان و پیشوایان آئین نیز که
از کشورداری بی بهره بودند گوش بسخنان او ننهادند و اگر
برخی از کارگذاران هم بودند گرجی و هواخواهان گرگین خان بودند
میرویس هرجا سخن میگفت پاسخ درشت می شنید چندی
در اسپهان ماند اگرچه کاری از پیشش نبرد از رفتار ناشایست پادشاه

و ویرانی ایران و کارهای بی مایهٔ این مردمان خوب آگاه شد
و از همه کارهانیکو آگاهی پیدا کرده به فتنه‌ها را باز کردید پریشانی
ایران و بیخردی پادشاهش را گوش زد همهٔ افغانان گرد شبی
بناگاه همه شوریده گرگین خان و کسانش را از پای در آوردند چون
این داستان باسپهان رسید شاه سلطان حسین کیخسرو خان
گرجی را که برادرزادهٔ گرگین خان بود با سپاهی به افغانستان
فرستاد اینان نیز کاری از پیش نبرده کیخسرو کشته و بیشتر
سپاهش از پای در آمدند و عبدالله خان ابدالی نیز باندیشهٔ هرات
افتاد با گروهی از ابدالیان بآن سوی آمده هرات را بگرفت
کارگذاران شاه ناچار سلطانحسین را به طهران آورده چندین
بار لشکر فرستادند هر بار لشکریان شکست خورده سردار ایشان کشته
شدند چون محمود غلیجائی که قندهار را بچنگ آورده بود
این داستان شنید با سپاه افغان بهرات آمد عبدالله خان را
شکست داده با پسرش بکشت و نامه بشاه ایران نوشت و
از روی فریب بندگی آشکار نمود شاه و کارکنان بیخردش فریب
او را خورده شمشیر گوهرنگاری برای محمود فرستاده وی را

کارگذار هرات و قندهار نامیدند و باسپهان آمد بآسودگی
بسیار بکارهای خود پرداختند محمود با سپاه بسیستان و کرمان
آمد و آن دو کشور را نیز بهرات و قندهار بیفزود
در آنهنگام بکارگذار پارس فرمان رفت که سپاهیان را گرد آورده
رو بکرمان آورده با محمود بجنگید وی بآن سامان رفت خود کشته
و سپاهش گریزان شدند با آنهمه آشوبها و فزونی مایهٔ محمود شاه
و کارکنانش در خواب بودند و هیچ اندیشه بخود راه نمیدادند
و بخوش گذرانی و کارهای ناشایسته که کشور را بباد میداد شب
و روز میپرداختند تا فتحعلی خان دستور بود و کسانش
در پارس و آذرآبادگان و خراسان فرمانروائی داشتند باز
بیک روشی میگذشت تا زنان شاه را بر این داشتند که آن دستور را
گرفته کور کرد این نیز بر ویرانی و پریشانی ایران بیفزود و محمود
غلیجائی با هشت هزار سواره و پیاده از راه کرمان رو بسوی سپهان
آمد چون داستان آمدن محمود باسپهان رسید رضا قلیخان شاملو
را بشیراز فرستاده که سپاه آنجا را گرد آرد و محمود را جلوگیری کند و این
سردار نادان همینکه بشیراز رسید و باده خلار را دید از چنین

دشمن بختی نیندیشید شب و روز باده نوشید و بکار سادکان کوشید
تا افغانان بر سرش آمده بچنک آنان کرفتار شد چون این داستان
باسپهان رسید علیقلی خان که در آن روزکار دستور بزرک
بود با پیشوایان آئین انجمن کرد و کفت شاه سلطان حسین بروزکار
پادشاهی خود جز شما با دیکران راه نرفت و سپاهیان را پریشان کرد
و سرکردکان را از خود دور ساخت بجای رزمکاه با شما به پرستشکاه
آدینه آمد چنانچه پادشاهان پیش لشکری آراستند او آموزکار خانها بنیاد
نهاد و برای شاکردان در آن جایکاه بها کرد آورد چنانچه امروز در اسپهان
سیصد هزار آئین آموز روزی خوار شاه آماده است در این دم چه با
کر محمود افغان رسید سپاهان را که هیچ شهری باین آبادی نبوده است
ویران خواهد کرد آئین و پادشاهی هردو از میان خواهد رفت
آنان در پاسخ کفتند این سخنان چیست و محمود کیست باطن شریعت
پدر افغان را خواهد در آورد بیاری ختم نخود لا اله الا الله و جوشن صغیر
و کبیر و دیدن ساعت نیک پوست از سر افغانان خواهیم کند
دستور بیچاره ناچار در کنجینه دویست ساله پادشاهان صفوی را
کشاده لشکر از نو آماده نمود از بیخردی درنکولی زره و شمشیر آنها

میکوشید درفشها را سرخ و زرد و سفید مینمود و خرکاهها را کلابتان و
پولک دوزی میکرد و جوانان نیکوروی را با جامهای زری
و دستمالهای کردن و اسبهای کران بها آماده کارزار میساخت
با اینچنین سپاهی آراسته و فریاد کرنا و کوس و همه پیشوایان آئین که در
کرداکردش بودند و بکوشش چیزی بزبان تازی پیروزمندی می
خواندند سوار شده از شهر بیرون رفت در این دم کروهی از ستاره
شناسان رسیدند و فریاد برآوردند که چرا امروز از این دروازه بیرون
آمدی در این دم برای رفتن بجنک نیکو نیست و ستاره سکر پلید و زشت
روبروی است آن نادان سخن آنان باور کرده بشهر بازکشت فردای آن روز
بساعت نیک از دروازه دیکر بیرون رفت و در آنجا ستاره شناسان
از کردش ستارکان آشکار کردند که جای پیکار باید در دوازده فرسنکی
اسپهان باشد تا پیروزی دست دهد در آن دم پیکی رسید که چه نشسته اید
افغان بشش فرسنکی رسید ناچار دستور با چنین لشکر و پیش خانه
و پس خانه بسیار راه افتاد همینکه در کلون آباد اسپهان بلشکر محمود
رسیدند کروهی دیدند بسیار اندک که نه جامهای نیکو در بر داشتند
و نه دیک میکشیدند دستور در شکفت شده به همراهان کفت که اینان با ما

بی توشگی چگونه از قندهار باسپهان آمده اند همینکه آماده پیکار
شدند دیدند که هر یک سواران بی توشه و برگ افغان صد سوار
آراسته سپاهانی را جلو انداخته میکشند و چون در می کشند دستور
و پیشوایان آئین چون چنین دیده رو بگریز نهادند خودی باسپهان
رسانیده به باره داری نشستند   از خواسته سپاهانیان که بجنگ
افغانان آمد   صد هزار درست که برابر آن خرگاه و جامه و گوهر
گران بها و دیگر چیزها بود محمود و افغانان در شگفت بودند که آیا
این نادان اینگونه چیزها را چرا بکارزار آورده بودند فردای
آن روز بگرد شهر آمده با توپهائیکه از خود آنها گرفته بودند بکار
شهرگیری پرداختند   دو سه روزی که گذشت مردمان
شهر و کارگذاران پادشاه تهماسب میرزای فرزند شاه را جای
نشین کرده با میرزا حسین اشتهاردی بقزوین فرستادند
که شاید دلیران ایران از شهرهای دور این را شنیده با شاهزاده
بکمک ایشان آیند   و ناچار به سوی کشور ایران بمردمان نامی
نگاشته و یاری خودخواسته از آن میان فتحعلی خان قاجار که نیای
شهریاران این روزگار است با هزار سوار قجر و هزار سوار ترکمان

باسپهان

باسپهان آمد و در روزگاریکه افغان بباره گیری میپرداخت فتحعلی خان
و همراهانش هر روز جنگها با سپاهیان محمود میکردند و شاه سلطان حسین
و دستورانش نیز بوی مهربانی و بخشش ها مینمودند که یکی از آنها شمشیر
جهان گشا است که هنوز هم پادشاهان ایران هنگام شکار بر کمر
می بندند سرانجام بزرگان و بداندیشان بشاه سلطان حسین
چنین وانمود کردند که ماندن   خان قاجار در اسپهان انجام نیکو
ندارد و آنان نیز بفتحعلیخان پیام کرده که ما یاری تو را نخواهیم
و از این شهر باید بروی وی نیز از این سخنان رنجیده و برای
آزردن دل آنها و شاه یکی از بازارهای اسپهان را تاخته و برفت
محمود پس از آن گذرها را بگرفت راه آمد و شد بر آنها ببست چنانچه در
شهر تنگدستی و سختی پیدا شد مردمان از گرسنگی بفغان آمدند پس از
هفت ماه علی قلی خان دستور با گروهی از بزرگان و برخی از پیشوایان
آئین شاه را برداشته به فرح آباد نزد محمود رفتند و به
آستان او بوسها دادند دیهیم و کمر پادشاهی را بوی سپردند شاه
سلطان حسین را از پادشاهی انداخته وی را شهریار خواندند در همان شب
محمود یکی از سرکردگانش را با هزار سوار به نمایندگی علی قلی خان دستور

بشهر فرستاد که تا گنجینه های پادشاهان صفوی و در بایست پادشاهی
را بچنگ آرد فردای آنروز با پیروزمندی بشهر درآمده
درسرای چهل ستون بتخت پادشاهی نشست دستوران و بزرگان
و پیشوایان مانند بر تخت نشستن پادشاهان صفوی باوی رفتار
نمودند و گردن به بندگیش نهادند وی نیز از راه فریب چنانچه بایست
با آنها رفتار نمود و هر کدام را به سر کار خویش واداشت
سپاهی بقزوین برای گرفتن شاه تهماسب فرستاد آن شاهزاده به
آذرآبادگان رفت مردمان آنشهر افغانرا بخود راه دادند پس از
چند روز که دیدند آنگروه به زنان و کودکان آنها دست اندازی
می کنند شوریده همه را بکشتند و شاه تهماسب دوباره بقزوین باز
گشت چون محمود اینداستان شنید دانست که ایرانیان با
ترکان یکدله نخواهند شد تخت سرگردکان شاه تهماسب را بخواست
و همه را گردن زد. پس از آن سیصد تن از پیشوایان آئین را در
میدان نقش جهان بکشتند شاه سلطان حسین را در آئینه خانهٔ
اسپهان بزندان کرد و از صفوی هر چه بود گرد آورده یکباره
از پای درآورد و پس از دو سال پنج سر و دیوانگی گرفتار شد

اشرف افغان پسر برادر خودش او را بکشت و بکشورداری پرداخت
شیراز و عربستان و قزوین را بگرفت و پادشاه عثمانی سپاه بجنگ
وی فرستاد نخست احمد پاشا سرداران سپاه شاه سلطان حسین را
از وی بخواست اشرف کس باسپهان فرستاده سر آن پادشاه را
از تن جدا کرده آوردند و به سپاه عثمانی فرستاد و پس از چندین
کارزار آشتی بر این شد که آذرآبادگان و کردستان عثمانی
را و اشرف باسپهان بازگردید دستوران ش
پنج تن شاه قلیخان پور شیخعلیخان زنگنه محمد مؤمن خان
شاملو میرزا طاهر وحید فتحعلیخان داغستانی
محمد قلی خان روزگار شهریاری شاه سلطان
حسین ۳۰ سال



دهمین شاه تهماسب

چون داستان کشته شدن شاه سلطان حسین بفرزندش شاه تهماسب
در قزوین رسید وی نیز همانـدم خود را پادشاه خواند و بآذرآبادگان
رفت و یکی نزد پادشاه روس فرستاده از او یاری خواست
روسان نیز باین بهانه گیلان و برخی از شهرهای
آذرآبادگان را جایگاه نمودند   سپاه عثمانی نیز از روی آشتی
که با اشرف کرده بودند بسوی آذرآبادگان آمدند شاه تهماسب و
کسانیکه گردش بودند بری آمدند و لشگریکه داشتند در قم برای
پیش بند افغان گذاشته و بهر سوی ایران نامها نوشته یاری
خواسته فتحعلی خان قاجار با اینکه از پدرش رنجش داشت با سپاه
خود بری آمد   اشرف افغان همینکه این داستان شنید با لشگر
بسیار رو بسوی ری کرد چون دانست که سپاه آماده شاه تهماسب
همین است که در قم هست برخی از لشگریانش را بکارزار آنها و خود
با بیشتر سپاهش بانجام کار شاه تهماسب بری تاخت در دیگه
افغان بری رسید شاه تهماسب بلارجان رفته بود فتحعلیخان با
سپاه ترکمان و قاجار همانـدم رسیده بودند آن دو لشگر چندین بار

کارزار سخت نمودند سرانجام چون فتحعلی خان نمیدانست شاه تهماسب
کجاست و لشکریان افغان بسیار و سپاه وی اندک بود شب هنگام
رو سوی مازندران آورد و در اشرف بشاه تهماسب رسید و او را از
داستان آمدن اشرف افغان بری آگاه نمود شاه و همراهانش
جز اینکه دست بدامان خان قاجار زنند و از وی یاری خواهند
چاره ندیدند وی را نایب السلطنه نام نهادند و همه گردن بفرمان
او گذاردند فتحعلیخان شاه تهماسب را باسترآباد آورده بگرد آوردن
لشکر پرداخت نادرقلی بیک افشار پور امامقلی پوستین دوز که در
مشهد بجهان آمده و در نخست شترچران و پس از آن با چند سواری
راه زنی میکرد و از دلیری و خردمندی که داشت کارگذار
نساء و ابیورد او را بفرزندی برداشته دختر خود را بهمخوابگیش
داد اندک اندک کارش بالا گرفت تا پس از وی کارگذار نساء و ابیورد
شد و با ملک محمود سیستانی که در خراسان بود زد و خوردها
نموده روز بروز پیشرفت کارش نیکو گردیده کلات را نیز بچنگ
آورده بود هنگام آمدن شاه تهماسب را بگرگان شنید از دور اندیشی
پیکی و پیشکشی بدرگاه شاه و فتحعلی خان نایب السلطنه فرستاده بندگی

خود را آشکار نمود شاه و نایب السلطنه نیز مهربانی نموده فرمانروائی
آنجا را باو واگذاشته تا اینکه فتحعلی خان لشکری از قجرها و ترکمانان
بشهرهای مازندران گرد آورده شاه تهماسب را بگرفتن شهر توس
برداشته رو براه آورد   در نزدیکیهای شهر توس نادرقلیخان
گروهی برداشته بآستان شاه آمد شاه را بسیار از او خوش آمد
وی را تهماسب قلیخان نام نهاد و از نزدیکان خویشتن کرد اندک
اندک به پایگاهش افزوده سردار سپاه گشت و گاه گاهی به تاخت
و تاز گرد شهر توس میرفت   چون اندیشه شهریاری و انجام کار شاه
تهماسب همیشه در سر نادر بود و با پیشکاری فتحعلی خان این کار از پیش
نمیرفت کم کم در پنهانی دل شاه و نزدیکانش را از فتحعلیخان
رنجانیده تا اینکه زمستان رسید و گرفتن شهر توس دشوار گردید
و در خواجه ربیع ماندن هم بیش از آن سودی نداشت و
در زیست و بازگشت شاه بزرگان هریک سخنان میگفتند اندیشه
شاه و نادر در ماندن بود و فتحعلیخان بازگشت را نیکو میدانست تا شبی
که برای این گفتگو در خرگاه شاه بودند   نادر چند تن از قجران
دولو که پشت بر پشت با قیونلوها دشمنی و پدرکشتگی داشتند پیمان

بست در آن شب تاریک همینکه از خرگاه شاه بیرون آمدند
فتحعلیخان در پیش نادر و قجرهائیکه چاکرانش بودند در دنبال که ناگاه
نادر بانگ به قجران هم پیمان زد که فرمان شاه است که فتحعلی خان را
بکشید آن نمک ناشناسان نیز بچالاکی که دیگر چاکران آگاه شوند
سر وی را بریدند و با نادر بخرگاه شاه تهماسب بردند در همان شب
چند تن از کسان او که در دستگاه پادشاهی سرکردگی بکارهای
بزرگ داشتند در زندان کردند و نادر کسان خود را در جای آنها
گذارد و بامداد گروه قجر جز آن چند تن نمک نشناس از شاه رو
گردان شده با پستراباد باز گردیدند و با فرزند ارجمند او محمد حسن خان
سوگ آن خان بیگناه را گرفتند چون این داستان در شهر
توس به ملک محمود رسید بسیار خشنود شد زیرا که بیمی که داشت
از فتحعلی خان بود لشکری آراست و در خواجه ربیع به کارزار شاه تهماسب
آمد نادر نیز با لشکریان خود ویرا پیش باز نمود و جنگی سخت کردند
ملک محمود بشهر توس گریخته دروازها به بست و به باره داری بنشست
و نادر او را دنبال کرده بگرد شهر نشست و بشهرگیری پرداخت پس
از چند روز مردمان ملک محمود با وی ساخته شهر را دست

دادند نادر شاه تهماسب را بشهر آورده و به هر سوی کشور خراسان
لشکر فرستاد و همه شهرهای آن سامان را زیر فرمان آورد
اگرچه در آن روزگار میان شاه و نادر رنجشی پیدا شد چون نادر بسیار
توانا و فرمانروایان هر کشور از او بودند و همه مردم بیم و امید از او
داشتند شاه هر کاری از پیش نمیرفت از بسیاری توانائی
شاه را دست نشانده خود کرده بود هر جا که میخواست میبرد
و هر کاری که میخواست میکرد نادر رضا قلی خان پسر بزرگ و
پرده کیان خود را بشهر توس آورد و آن شهر را برای خویش جایگاه
نمود لشکریان را سان دیده شصت هزار کس از پیاده و سواره بودند
بیست هزار را به پاسبانی شهر توس گذاشته و چهل هزار را بر
داشته بهرات رفت و آن کشور را نیز بگرفت و بشهر توس باز گردید
اشرف افغان همینکه داستان پیشرفت کار نادر و بدست گرفتن شاه
تهماسب را شنید لشکریان خود را برداشته رو بخراسان نهاد و بگرد شهر
سمنان بنشست نادر چون این بشنید شاه را برداشته با سپاه خود رو براه
آورد و در مهماندوست دو لشکر بهم رسیدند و در آن روز نادر
شصت هزار پیاده سواره داشت و توپخانه را در بلندی که سرکوب بزرگاه

بو و وا داشت و لشکریان را سه بخش کرد بخشی بدست راست و بخشی
بدست چپ و خود با پادشاه در میان بخش سیم بایستادند پیادگان را
در جلو و سواران را در دنبال آنها وا داشت و به سرداران
فرمان داد که تا لشکر دشمن نزدیک آنها نیاید دست به تفنگ
و شمشیر نبرند توپچیان را گفت همینکه لشکر دشمن در میان رزمگاه
آید آغاز توپ اندازی کنند اشرف و افغانان تا آنروز از ایرانیان
هنری ندیده بودند و همیشه یک تنه صد سوار را پیش میگرفتند از
لشکرآرائی نادر نترسیدند بی پروا و بکارزار آوردند همینکه
به میان پهنه رسیدند یکبار توپچیان آغاز تیراندازی نمودند
زنبورک خانه ایرانیان که در دست آنها در جلو لشکر بود با گروهی
از سواران از پای در آمدند و بازماندهٔ آنها پس نشستند اشرف
چون چنین دید با خشم بسیار دست به شمشیر کرده نادر و سپاهیانش
را مانند الله قلی خان و سپاه اسپهان کمان نموده بر آنها تاخت
همینکه برزمگاه رسیدند باز توپچیان آهنگ توپ اندازی کردند
و در همانجای برخی از پای در آمدند گروهی خود را نزدیک لشکر
نادر رسانیدند و در آن دم سرکردگان تفنگچیان را فرمان تفنگ

اندازی دادند بسیاری از لشکر افغان نیز در آنجا از پای در آمدند اشرف
و بازماندهٔ آنها بگریختند نادر سواران را فرمان داد که آنها را
دنبال کنند و خود نیز تا نزدیک اسپهان که پای تخت بود دمی
نگذاشت که اشرف بیاساید لگدکوب او را دنبال کرده تا به مورچه خورت
رسید چون اشرف از سردار عثمانیان که در همدان بود یاری خواست
گروهی از سپاه عثمانیان بکمک اشرف آمده در مورچه خورت به اشرف
پیوستند وی نیز بیاری آنها دلخوش شده با بازماندهٔ سپاه خود سر
راه بنادر گرفت و در آنجا نیز کارزار سختی کرده بسیاری از عثمانیان
از پای در آمدند و اشرف باسپهان گریخت و از آنجا بشیراز رفت
نادر نیز شاه تهماسب را باسپهان آورده خود بدنبال اشرف روان
شد در زرقون نیز کارزاری نموده باز فیروزمندی نادر را بود تا
شیراز نیز بدنبال او رفت در فسا برخی از بزرگان افغان بچنگ
لشکریان افتاده هرچه جستجو کرد از اشرف نشانی نیافت باسپهان
باز گردید اشرف از راه سیستان بقندهار رفت و پسر محمود در جستجوی
پدر وی را بکشت چون بیشتر کشور برین و باختر ایران یا بدست
روس یا بچنگ گماشتگان شهریاران عثمانی بود نادر لشکری برداشته

عربستان و لرستان و بروجرد و همدان و کردستان و گیلان و
بیشتر کشور آذرآبادگان را از دست گماشتگان این دو پادشاه
گرفته جزو کشور ایران نمود و در سر پیکار توپ و گرفتار بسیار بدست
گماشتگانش می افتاد چون این زبردستی نادر گوشزد مردمان
ایران شد همه از وی امیدوار شده شاه تهماسب و کسانش در
اسپهان همی سخت از او در دل گرفتند و چاره چنین دیدند که دیهیمی با
کمر زرین پادشاهی برای او فرستادند و شاه فرمانی نگاشت که چون
کشور خراسان پر آشوب است و ترکان و افغانان دست اندازی میکنند
بهتر آنستکه بآن سامان روی و کار آنجا را راست نمائی نادر اگرچه از این
کار بسیار رنجید چون هر کار بسته بهنگامی است که سزاوار باشد در آن
دم بهم زدن با شاه را نیکو ندانست رو بخراسان نهاد کار آنکشور را
راست کرده بهرات و قندهار رفت و آن دو کشور را نیز بگرفت
و بخراسان بازگردید در این روزگار که نادر به پیکار ترکان میپرداخت
شاه تهماسب ساده و نزدیکان بی خردش لشکری مانند خودشان
گرد آورده اندیشه پیکار لشکر عثمانی کردند آنان نیز چون آهنگ
ایشان شنیدند از بغداد با لشکریان خود رو به ایشان آوردند هر دو

لشکر در همدان بهم رسیدند در دمیکه شاه ایران و سپاه در خرگاهها آسوده و
خوابیده بودند لشکر عثمانی بر آنها تاختند برخی را کشته و گروهی دستگیر
نمودند و شاه و بازماندگان باسپهان گریختند و از بیم با لشکر
عثمانی آشتی نموده کشورهائی که نادر از دست آنان گرفته بود
به آنها واگذاشتند چون این داستان در خراسان بگوش
نادر رسید بسیار خشمناک شد و نامه بشاه نوشت که این جنگ
و شکست و آشتی که بدتر از آنها بود نباید بشود پس از آنکه شد
باید بچاره اش کوشید اکنون چاره این است که شما بگرد آوردن
لشکر فارس و عراق عجم فرمان دهید من نیز با سپاه خراسان
و مازندران و گرگان باسپهان آمده بکارزار سپاه عثمانی روان
شوم تا با آنان کینه خواهی نمایم و ننگ کار پیش را از گردن
ایرانیان بردارم نخست شاه سخنان وی را پذیرفته او را بخواند و
بگرد آوردن لشکریان فرمان داد و همینکه نادر بقم رسید باز
نزدیکانی که اندک خردی داشتند و دوراندیشی مینمودند شاه را
از آمدن نادر با سپاهان بترسانیدند و پیشرفت کار را چنین دیدند
که لشکریان گرد آورده را شاه بقم فرستاده و نامه بنادر نگاشت

که از همان راه بیکار رو میان رود و آن خردمند با فروتنی بسیار
این پاسخ را فرستاد که چون سالها است از آستان پادشاهی دورم
و آرزو دارم که یکبار دیگر آستان بوسی نمایم درخواست من
این است که مرا از آمدن با سپاهان باز ندارید و سپاه خراسان را
نیز باید ببیند که چگونه براه شاه سر میدهند و گروهی که با او یکدل
و از نزدیکان شاه بودند نامها نوشت و آنها را بفریب دادن شاه
وا داشت شاه بیچاره نیز فریب بداندیشان را خورده فرمانی نگاشت
نادر و لشکریان خراسان را باسپهان خواست نیک خواهان
شاه هر روز او را از آمدن نادر بیمناک مینمودند تا شبیکه بامداد
آن نادر می آمد گفتگوها کرده کوشش فراوان نمودند که فردا
هنگامی که بآستان بوسی آید اگر شاه اشاره فرماید کار او را
انجام کنیم و این رنج ناگهان را از سر شاه دور نمائیم گروه
دیگر که هواخواه نادر بودند سخنان آنها را نزد شاه وازده و
شاه را با نادر مهربان و نادر را نیک خواه پادشاه وا نمود
کردند تا روزیکه نادر بآستان شاه آمد چندین جا بخاک افتاد و
زمین بوسید چنان فروتنی و کوچک دلی آشکار کرد که شاه سخنان

نیک خواهان را افسانه و رشک بجایگاه نادر پنداشت آن خردمند
پس از پوزشهای بسیار از شاه درخواست نمود که فردا بلشکرگاه وی
رفته هم او را سرافراز هم سان لشکر خراسان ببیند شاه درخواست
او را پذیرفت و نادر بلشکرگاه خود با خوشدلی بازگردید بامداد هوا
خواهان نادر و دیگر چاکران بی خرد شاه باسپید اسب و جامه
که از نادر ستانند شاهرا بهزار فریب که بلشکرگاه نادر بود بردند
نادر تا نیمه راه پیش باز نموده با فروتنی پیاده جلو اسب شاه میرفت
و بندگی خود را آشکار می نمود همینکه بجایگاه وی رسید پیشکشهای
شایسته و گوهر فراوان پای انداز کرده دل شاه ساده را با آن
دانها بربود   درخواست شب ماندن کرد شاه نیز پذیرفته
شب را در آن جایگاه ماند و نادر سازندهای عراقی و شاهدهای
ترک با بادهای خوشگوار برای شاه آماده کرد و آنشب شاه تا
نیمهٔ شب باده نوشیده و بکار سادگان کوشیده همینکه پاسی
از شب بگذشت و شاه چنان سرگرم باده و کودکان خوشرو گشته
شد خود را فراموش نمود و با آنها برفتارهای ناشایسته که نیز او
پستترین مردمان بود می پرداخت   نادر بزرگان و سرکردگان

ایران و افغانستان که در آن جایگاه بودند پشت سراپرده
آورده و رفتارهای شاه را یک یک با نهان نمود لشکرکشی و آشتی بیجایی
که با عثمانی کرده بود و کارهای ناپسندی که در اسپهان روی داده
همه را یاد آور و کوشش زد آنها کرد و آن مردمان بزرگ دانشمند
چنان از کردارهای ناشایست آن پادشاه بیزار شده که پیمانهای
سخت با نادر برای از پادشاهی انداختن آن شهریار بستند و سوگندها
بنادر در پایداری خوردند که هر چه زودتر این ننگ را از سر ایران
بردارد و هر آینه بهتر خواهد بود نادر نیز بامداد بسراپرده شاه رفته
گفت بزرگان ایران و ترکستان یکدله شده تو را از پادشاهی
انداختند و مرا بردن نگین و دیهیم پادشاهی فرستادند شاه
بی مایه هنگامی از خواب بیدار شد که کار از کار گذشته ناچار
نگین و دیهیم را دو دستی بنادر ارزانی داشت نادر بیرون آمده تخت
روانی آماده کرد و شاه را در او نشانده گروهی بر او نگهبان نمود
از راه یزد بخراسان فرستاده بفرزند خود رضا قلی خان سپرد
و چندی در شهر توس نگاهش داشته پس از آن بسبزوار
فرستاده محمد حسین خان قاجار که فرمانفرمای آنجا بود به گفته

رضا قلی خان بخونخواهی فتحعلی خان ویرا بکشت روزگار شهریاریش
ده سال شش سال در فرمانروائی افغانان و چهار سال
بدست نشاندگی نادر

گروه پنجمین افشاریان

روزگار شهریاریشان هیجده سال شماره ایشان چهار تن
نادر شاه   علی شاه   ابراهیم شاه   شاهرخ شاه

نخستین نادر شاه

پس از گرفتن شاه تهماسب اگر چه در بخودی خود فرمانروای
کشور ایران بود برای اینکه هنوز مردمان ایران به پادشاهان
صفویه چشم داشتند عباس میرزای پسر شاه تهماسب را که یکساله
بوده به چهل ستون آورده دیهیم شاهی را از گهوارهٔ او بیاویخت
و او را شاه عباس سیم نام نهاد و خود را نایب السلطنه خواند
بهر کشور کارگذاری و بهر بخشه نگهبانی فرستاد و مردمان را بداد
گری مژده داد و چنان بزرگان ایران از او بیم در دل گرفتند که
هیچ فرمانروای بزرگی بزیر دست بسیار کوچکی اندکی بیدادگری نمی
توانست کرد و فرمانداد که همه ویرانیهای ایران را آباد سازند

و تنگ دستان را بکار روا دارند شاه عباس پس سیم را بقزوین فرستاد
و خود سپاهی فراهم آورده آهنگ بغداد کرد و در خانقین بکاری سخت
با احمد پاشای فرمانروای بغداد روی داد پاشا بشهر گریخته
بپاره داری پرداخت نادر و لشکریانش گرد بغداد آمده در اندیشهٔ
شهرگیری بودند و هر روز از بیرون و درون کارزار می نمودند
تا عثمان پاشا سردار پادشاه عثمانی از اسلامبول بیاری
بغدادیان رسید نادر از گرد بغداد برخاسته پیشباز وی
رفت در کرکوک این دو لشکر بهم رسیده از بامداد تا پسین جنگیدند
و شکست بلشکر نادر افتاد برخی کشته و گروهی دستگیر شدند نادر
با اندکی از سپاه گریخته رو به همدان آورد گویند در آن گریز که اسب
می تاخت دو جلودار که هر دو برادر بودند در جلو او میتاختند
ناگاه یکی را گفت که آن دیگری را گلوله تفنگ زند همان دم آن مرد برادر
خود را با تفنگ بکشت از او پرسیدند که از این جلودار چه دیدی که
فرمان بکشتنش دادی پاسخ داد که هیچ خواستم ببینم که در این شکست
و گریز مردم باز بیم از من در دل دارند و سخن مرا می شنوند یا نه همچنین
همدان آمد میرزا مهدیخان دستور خویش را خواند و گفت بهمه سوی

ایران فرمانها نگارد و از کارگذاران شهرها و هواخواهان
او یاری خواهد همینکه فرمانها نوشته شد میرزا مهدیخان گفت
پیش من بخوان ببینم چه نوشته دستور آغاز خواندن کرد تا باینجا
رسید که اندک چشم زخمی به لشکرها از سپاه عثمانی رسید آن پادشاه
خردمند از این سخن بر آشفت فرمانها را بدست خود درید با بسیاری
خشم وی را دشنام گفت و فرمود دروغ سزاوار بزرگان نیست
و انگهی سخنی که مردمان دو کشور راستیش را دانند ای نادان
خود را ریشخند مکن نیکی ماجرا چنین بنگار که شکست بزرگی خورده ام
بیشتر سپاهیانم کشته گشتند و خود با بازمانده لشکریان بهمدان گریختم
اکنون چشم داشت از بزرگان ایران دارم که یاری کنند
و سپاه فرستند تا بامید خدا باز رشته از لشکر عثمانی کینه خواهی نمایم
و بغداد را گرفته ننگ شکست را از سر ایرانیان برداشته سرافراز
و پیروزمند شان نمایم به فرمان نادر از کشورهای ایران
لشکری بهمدان آمده پس از گرد آمدن سپاهیان نادر آهنگ بغداد
کرد و با عثمان پاشای سردار جنگیده وی را بکشت و لشکریانش را
پریشان ساخت بغداد را گرفته به ایران بازگردید

چون دراین گیرودار و شکست نادر از هر گوشه شورش کرده آشوبی
برپا نموده بودند و کار برخی از کشورهای ایران پریشان شده نادرشاه
عباس سیم را از قزوین با شاه تهماسب که هنوز زنده بود از
خراسان فرمان داد که بمازندران و لشکر برای فرونشاندن آن آشوبها
بهر گوشه فرستاده پریشانی کشورها را درست کرد و خود به پیکار لگزیه
داغستان رفت و آن کشور را گرفته بمغان آمد و در آن چمن
باشکوه که بیشتر لشکر ایران و ترکستان و بزرگان ایند و کشور گرد آمده
بودند روزی انجمن کرده گفت که ای مردمان همه دانید که در انجام
شهریاران صفوی کار ایران چگونه پریشان بود کدام یک از رنج
مردمان این کشور را بگویم هر روز تاخت و تاز ترکان خراسان
و کرمان یا جنگ آوردن لشکر روس گیلان و بیشتر آذرآبادگان را
یا هر روز سپاه کشی پادشاه عثمانی و به کشور خود پیوستن نیمهٔ ایران را
یا ستمکاری بزرگان و پیشوایان آئین زیردستان را یا بیدادگری
افغانان مردمان اسپهان را باری شما همه میدانید که در هر گوشهٔ
ایران چه آشوبها برپا بود و زیردستان بیچاره چه رنجها می کشیدند
من بیاری خدا و همراهی شما همه آن آشوبها را نشانده و افغانان را

از ایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه را از این کشور رانده هر
یک را بجای خود نشاندم اکنون در این کشور جز بنده نیست
که آغاز سرکشی کند یا اندیشهٔ بیدادگری نماید شاه طهماسب همه
دانید که از خرد بیگانه است و این کودک را که من بپادشاهی
برداشته ام برای سخنان مردم بود پیداست که کودکان پادشاهی
را نشایند و این همه بندگان خدا را بدست آنها نباید داد اکنون شما
که بزرگان این کشورید در این انجمن هر که را شایستهٔ پادشاهی و دانید
بشهریاری برگزینید من نیز کمر بچاکریش بندم و با شما همراهی کنم
همه یکباره پاسخ دادند که آنچه فرمائی خدای داند که بیش از آنست
و سالها بود که ایران که بزرگترین کشور جهان است ویران و پست‌تر
از همه شده بود او را از نو آبادان کردی و شهریاران همسایه را
که سالها بود بیشتر این کشور را بدست داشتند اکنون از بیم شمشیر تو
بیک مشت خاک او نگاه نمیتوانند کرد پس شایستهٔ سروری
توئی و همه بجان و دل بچاکریت کوشیده تو را پادشاه این
کشور دانیم نادر از پادشاهی سر باز زده میگفت زیر این بار گران
نیروم این گفتگو تا دو ماه در میان مردم بود پس از آن که همه

بزرگان و لشکریان یکدله شده بپادشاهی ناچارش نمودند نادر فرمود
ای مردمان چون چنین است بانگارتن میدهم به پیمان اینکه آنچه
من در نیکخواهی شما میگویم بشنوید همه میدانید که چندین هزار از زن
و مرد ایرانی در سخت‌ترین بندگی در زیر دست اوزبکان
و افغانان مینالند و با آنها بدترین شکنجه و رنجها وا میدارند و ایرانیان
بیچاره را مانند حبشیان خرید و فروش مینمایند و از این سوی در هنگام
رفتن خانهٔ خدای چه رنجها که از تازیان و گماشتگان شهریاران عثمانی
به ایشان نمیرسد این نیست مگر اینکه شما آیین پیغمبر خود را بهم زده
دو گروه شده اید آیین شیعه بفرمان پیشوایانشان چه در روزگار خودشان
و چه پس از آنها پنهانی بود شاه اسمعیل برای پیشرفت کار خود کشورگیری
و جنگیدن با عثمانیان این را آشکار نمود و از آنها همه بدتر در هر شهر
ایران در کوچه و بازار آشکارا ناسزا گفتن بآن سه جانشین
پیمبر فرمان داد و مایهٔ پریشانی پیروان پیمبر و این همه رنجهای مردمان
که گفتیم شد و اگر سخنان من بشنوید و باید من شهریار شما باشم
بسخت زیردستان و نادانان را از بدگویی آشکار آن جانشینان
پیمبر باز دارید بویژه بدگویی زن آن بزرگوار را که پناه میبرم بخدا

هر آینه بهمخوابهٔ یکی از شما بد گویند چه خواهید کرد پس از آن پیمانرا
از آنها گرفته و در همان روز جشنی بزرگ برپا کرده و به بزرگان و زیردستان
هر یک شایستهٔ خود سیم و زر بخشید و جامهای سرافرازی
پوشانید و خود را نادرشاه خواند رضاقلی میرزا
پسر بزرگ خود را جانشین کرده بفرمانروائی خراسان
فرستاد و به اسپهان آمده چندی بیاسود و دختر شاه تهماسب
را بهمخوابگی پسر خود امام قلی میرزا داد و پسری از او بگیتی آمد
شاهرخ میرزا نام نهاد و چون همیشه اندیشهٔ کشورگیری
داشت لشکر بافغانستان و کابلستان کشید قندهار و کابل را
گرفته در قندهار کشتاری سخت کرده و شهرش را ویران
نمود و شهری در آن نزدیکی بنیاد کرد و نادرآباد نام نهاد
و بازماندگان قندهار را بنادرآباد جایگاه داد و لشکر به
هندوستان کشید و محمد شاه هندی را شکست داده بیشتر آن
کشور را زیر دست کرده و اندوختهٔ بسیاری از هند بایران آورد
که هنوز دانهای پربهائیکه در گنجینهٔ پادشاهان این کشور است
از او دانند و بر روی بیشتر آنها نام او نگاشته است گویند دو دسته

کرور اشرفی و یکی از آن دو گوهر گران بها که دریای نور و کوه نور است و مردمان همه گیتی نام او را دانند با گوهرهای دیگر بایران آورده هنوز در گنجینۀ پادشاه فارس هست و کوه نور پس از گرفتن انگلیس هند را بدست آنها افتاده پس از آن نادر از هند روی به بخارا و خوارزم و ترکستان کرد و آن کشوران را نیز گرفته بایران آمد و بمازندران رفت و در جنگل مازندران گلوله ناگاه بوی انداختند که شصت چپش برید و نادر از بیم آنکه مبادا گلوله پی در پی باشد خود را بزیر انداخت پس از آن هر چه جستجو کردند کسیکه تفنگ انداخته بود نیافتند مردمان بدکنش آشوب جو چنین وا نمود کردند که بفرمان رضاقلی میرزا جای نشین بوده است همینکه بری آمد این بدگمانی فرزند بزرگ جای نشین خود را از دو دیده نابینا کرد پس از آن بعراق عرب رفت پس از آستان بوسی پیشوایان شیعه در نجف و کربلا و کاظمین و سرمن رای ببغداد آمد و در آنجا گرد آوردن پیشوایان شیعه و چهار یاری فرمان داد و در آن انجمن دو باره در جدائی میان این دو گروه گفتگوها کردند و کوشش بسیار نمود که این دو گروه را باهم یکی سازد و این آشوب که مایۀ ریختن خون

بندگان

بندگان خدا و پریشانی آنهاست از میان بردارد برخی از خردمندان این اندیشه را پسندیده و نامه بپادشاه عثمانی که چهار یاریانیکه در همه جهان هستند و یرا جای نشین پیمبر میدانند نوشت و در این کار از او یاری خواست و خواهش نمود که آئین شیعه نیز آئین پنجگانه شماره شود و در هنگام رفتن خانۀ خدا شیعیان نیز سالاری داشته مانند بزرگان چهار آئین آنان رفتار نمایند و کسی به آنها بدرفتاری ننماید و دیگر خواهش نمود که پادشاه عثمانی نامها به شهریاران ترکستان و افغانستان و خوارزم بنگارد و آنها را بیکی کردن این دو آئین وادارد و رنجها و خرید و فروش شیعه را در آن کشورها نیکو نشمارند و از آن کار زشت مردم را باز دارد و ز بغداد بخونخواهی برادر خود ابراهیم خان که لگزیها کشته بودند به لگزستان رفت و کشتار بسیار کرد و باسپهان باز گردید و در آنجا فرستادهائی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند باز آمدند پادشاه عثمانی در پاسخ خواهش نادر چند بهانه آورده بود شهریار ایران رنجیده لشکر بسوی او کشید آغاز تاخت و تاز نهاد فرمانروایان ارزنة الروم و شهرهای آنسامان همپیمان گشته یکبار

نزد نادر فرستاده خواهش کردند که از این پیکار درگذرد و دو باره
نامه باسلامبول فرستد و آنها نیز چیزی بشهریار خود بنگارند
و او را به پذیرفتن خواهش نادر وادارند نادر نیز خواهش آنها را
پسندیده از آنجا به ایران بازگردیده بخراسان رفت

در این هنگام بیشتر مردمان ایران از بزرگ و کوچک از چاکر
و زیردست با نادر دل بد کرده بودند و در ویرانی کار او میکوشیدند
برخی گویند مایهٔ اینکار بیدادگری بود که نادر در انجام کار می
نمود و پس از کور کردن رضاقلی میرزای پسرش اندکی دیوانگی
در او پیدا شده مردم را بی گناه میکشت هرچه داشتند از بزرگ و
زیردست میستانیدند وگروهی از داستان سرایان بر آنند
که چون نادر خواست که آئین شیعه و چهاریاری را یکی کند و آنگاه
بزرگ که مایهٔ آسایش هر دو گروه و برتری دادن و بزرگ کردن
آئین ستوده پیمبران بر دیگر آئینها بود و همهٔ خردمندان دانند
که اگر چنین میشد آئین والای پیمبران بیشتر گیتی را فرو میگرفت
و از دیگر آئینها جز نامی نمیماند یکی از داستان سرایان چنین
نگاشته است که افسوس درخش درخشنده افشار سرود هیم خود را

ایران

در این سودا بیاد داد باری چون نادر باین کار کوشش داشت
بی خردان ایران دل با وی بد کرده این دیوانگی و بیدادگری و آدم
کشی را باو بسته از هر کشوری شورشها کردند تا در هنگامی که بخراسان
میرفت به خبوشان در سال ۱۱۶۰ وی را بکشتند

گویند چاکران او با علیقلی خان برادرزاده اش که فرمانروای
هرات بود در پنهانی پیمان بسته شبی آهنگ سراپردهٔ نادر کردند
و هر شب دوازده سگ درنده در آن سراپرده رها میکردند در آنشب
نگهبان سگها را رها نکرد همینکه همهٔ آن نمک نشناسان درمیان
سراپرده بلند شدند نادر از خواب بیدار شده نخست از همخوابهٔ خود بودن
سگها را پرسید وی در پاسخ گفت که امشب ندانم چرا سگها را رها
نکردند نادر گفت دانستم چاکران بدکنشم اندیشهٔ کشتن مرا دارند
گرزیکه نزدیک جائهٔ خواب خود داشت برداشته آهنگ آمدگان
که بیشتر از سیصد نفر بسراپردهٔ او آمده بودند کرد بیشتر آنها بگریختند
و نادر دنبال گریختگان را گرفته همینکه چند پائی دوید در آن تاریکی
پایش به بند خرگاه پیچیده بر زمین خورد دیگران که در کنار بودند یکباره
بر ویش ریختند و با خنجر و شمشیر پاره پاره اش کردند وی را

امامقلی میرزا نصرالله میرزا رضاقلی میرزا سه پسر بود
دستورش میرزا مهدیخان استرابادی
شانزده سال جهانبانی کرد چهار سال و شش ماه باسم
شاه عباس سیم که شش ماهه بود و پانزده سال بخودی خود
اگرچه پیداست که بروزگار شاه تهماسب هم فرمانروائی
با نادر بود ٭



۱۱۴۸ - ۱۱۶۰
هجری

دوئمین وسئمین وچهارمین

علی شاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه

چون بامداد شد افغانان واوزبکان که لشکرگاه جداگانه داشتند
این داستان شنیدند بجونخواهی نادر آهنگ لشکر ایران کردند
کشندگان نادر را برخی کشته وگروهی را گریزانیدند هرچه در
آن لشکرگاه بود بیغما بردند وبقندهار رفتند هرچه از سرکردگان
که جان از دست افغانان بدر برده بودند بشهر توس آمده پیکی
بهرات فرستادند محمد علی خان برادرزادهٔ نادر را ازاین
داستان آگاه کردند او نیز دواسبه بشهر توس تاخت ودیهیم
پادشاهی بر سر گذاشت وخود را علی شاه نامید چون
همهٔ اندوخته های نادر با زادگانش در کلات بودند
ابراهیم خان برادر خود را بآن سوی فرستاد همینکه شب
ابراهیم خان رسید دید بخشش یاری کرده نردبانی که از دیوار
برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده برنداشته
اندوی نیز با همراهانش از نردبان بالا رفته باندرون شتافتند
همه زادگان نادر را با اندوخته های وی بچنگ آوردند پانزده تن

از فرزندزادگانش را هم آنجا بکشتند وسه پسر ویک پسرزادهٔ نادر را در مشهد
نزد محمد علی خان آوردند وی نیز امامقلی میرزا ونصرالله میرزا را
بکشت وشاهرخ میرزا را که جوانی پانزده ساله ودخترزادهٔ شاه
تهماسب بوده بپنهانی نگاه داشت به بیم اینکه اگر مردمان
ایران وی را بشاهی نخواهند از زادگان نادر وشهریاران
صفوی کسی را در دست داشته باشند که بنام او کشور رانند
گویند در یکروز پانزده کرور از آن اندوخته های نادر را به مردم
بخشش کرد وبرادر خود ابراهیم خان را سردار لشکر کرده بعراق فرستاد
وکار کشور را به حسین علی خان معیر الممالک وسهراب خان گرجی
که از بندگانش بود سپرد وخود بکار باده نوشی وخوش گذرانی
پرداخت همینکه یکسال گذشت ابراهیم خان برادرش در چمن سلطانیه
بنیاد سرکشی نهاد علی شاه بسوی او لشکر کشید پس از کارزار
ابراهیم خان گرفتار شده دیدگانش را نابینا کردند
وابراهیم خان خود را ابراهیم شاه نامید سرکردگان خراسان
چون چنین دیدند شاهرخ میرزا را از زندان بیرون آورده پادشاهش
کردند وشاهرخ شاه خواندند وسپاهی بسلطانیه فرستاده ابراهیم شاه

و علی شاه کور را گرفته بمشهد آوردند و بجوخواهی زادگان نادر
هر دو را بکشتند چندی نگذشت که سرداران خراسان شاهرخ
شاه را نیز گرفته نابینا کردند و سید سلیمان نامی که از دختر
زادگان صفوی بود به پادشاهی برداشتند پس از چند روز وی را
نیز کور کرده باز شاهرخ کور را شهریار خواندند و دوباره با کوری چند
روزی پادشاه بود روزگار شهریاری این چندتن پس از
نادر دو سال کشید و پادشاهی افشاریه بانجام رسید

گروه ششم زندها

چهل و سه سال جهانداری نمودند اینگروه شش تن‌اند کریم خان
ابو الفتح خان صادق خان علی مراد خان
جعفر خان لطفعلی خان

نخستین کریم خان

یو و ایناق زند از لرهائی است که در ملایر جایگاه داشتند برای
راهزنی و آشوب در آن کشور که از آنها دیده میشد نادرشاه
آنها را کوچانیده بدره گز و ابیورد خراسان برد پس از انجام
کار نادر اینگروه بجایگاه خویش بازگشتند و در آن هنگام کریم خان

بزرگ زند بود و هیچیک سر از فرمان او نمی‌پیچیدند و با آیین لرها
وی را کریم توشمال مینامیدند چون دو سال از مردن نادر
بگذشت علی مراد خان بختیاری در اندیشهٔ گرفتن اسپهان
افتاد و از کریم خان نیز یاری خواست وی نیز با سواران زند که
بفرمانش بودند بیاری علی مراد خان بختیاری رفتند هر دو رو
سوی اسپهان آوردند و آنشهر را در میان گرفتند پس از چندی
کشش و کوشش از هر دو سو با ابو الفتح خان فرمانروای اسپهان
چنین آشتی کردند که هر سه باهم یکی گشته جهانگیری نمایند و چون
میدانستند که مردمان ایران بشهریاری آنها تن در نمیدهند
میرزا ابو تراب نامی که از دختر زادگان شاه سلطان حسین
بود به شهریاری برداشته نام او شاه اسمعیل نهادند و چنین
پیمان بستند که علی مردان خان پیشکار و کریم خان سردار
و ابو الفتح خان مانند پیش فرمانروای اصفهان باشد و کریم
خان را با لشکری بعراق فرستادند پس از رفتن کریم خان علی
مردان خان ابو الفتح خان را بناگاه بکشت و شاه اسمعیل را
برداشته بپارس رفت کریم خان همینکه داستان بدپیمائی علی مردانخان

وکشتن ابوالفتح خان شنید ودانست که وی نیز همین پیمانه را خواهد نوشید
در اندیشه کار افتاده پیش دستی نمود سپاه خود را برداشته باصفهان
آمد و آن شهر را بگرفت و از آنجا آهنگ پارس کرد علی مردان خان
نیز شاه اسمعیل را برداشته برزم کریم خان آمد همینکه دو لشکر
روبرو شدند شاه و کسانش که در اسپهان زن و خانه داشتند
گریخته نزد کریم خان آمدند علی مردان خان چون چنین دید رو بگریز
نهاد کریم خان شاه اسمعیل را برداشته باسپهان باز گردید
در آن هنگام محمد حسن خان قاجار آغاز کشورگیری نموده
استراباد و مازندران و گیلان و برخی از کشوران آذرآبادگان را بچنگ
آورده بود خود در مازندران میزیست کریم خان سپاه بسیاری فراهم
آورده شاه اسمعیل را برداشته رو بمازندران آورد و از محمد
حسن خان قاجار شکست خورده بعراق گریخت شاه اسمعیل و
کسانش از کریم خان روگردان شده نزد محمد حسن خان رفتند
کریم در عراق شنید که علی مردان خان در کرمانشاهان مردکم
نامی را بدست گرفته وی را فرزند شاه تهماسب و شاه سلطان حسین
دویم نامیده بکارزار ایشان رفت علی مردان خان بگریخت

و شاه دروغی بدست آمده کشته شد در همان روزها شنیده شد که
آزاد خان افغان از ارومی بیاری علی مردان خان میآید کریم خان
با سپاهیکه داشت وی را پیش باز نمود و از افغانان شکست
خورده بملایر گریخت و در دزپری زنان و بستگان خود و زندها
را با شیخعلی خان و محمد خان زند گذارده خود رو بشیراز نهاد آزاد خان
بدزپری آمده آنجا را بگرفت زنان زند با اندوختهای کریم خان
بششصد سواره و پیاده افغان سپرده که بارومی برند و خود باسپهان
آمده بتخت پادشاهان صفوی بالا رفت و زر را بنام خود کرد
و در راه زنان زند را که بارومی میبردند شب هنگام آن زنان
مردافکن از میان بارها کارد و شمشیر و نیزه پیدا کرده بند
مردانشان که گرفتار بودند گشوده با افغانان پیکار نمودند گروهی را
کشته و برخی را گریزانده و خود رو به پارس نزد کریم خان رفتند
در آن دم محمد خان زند از کریمخان دوری جسته نزد علی مردان خان
بختیاری رفت وی نیز از اینکار خشنود گشته محمد خان را گرامی
داشته بپهلوی خود نشانید پس از اندک گفتگوئی محمد خان خنجر
کشیده بپهلوی علی مردان خان زد و بر اسب خود سوار شده از

میان هیچیک از بختیاری جان بدر برد و بکریمخان پیوست کریم خان
از شیراز لشکری گرد آورده باسپهان آمد از او افغان را بگریزاند
چندی نکشید محمد حسن خان قاجار با لشکر بسیار به سپهان آمده کریمخان
بشیراز گریخت و محمد حسن خان روی بدانسوی نهاد و کریمخان بپایداری
پرداخت نزدیک بود که شهر گرفته شود و کریمخان بگریزد که قجرهای
دولو با افغانان یکدله شده به محمد حسن خان شوریدند آشوب و بدکنشی را
پیش نهاد خود ساختند و لشکریان وی را پراکنده کردند محمد حسن
خان بناچار با بستگان خویش رو بمازندران نهاد کریم خان
شیخعلی خان زند را بمازندران فرستاده خود نیز بطهران آمد و دو
سال در این شهر بماند خلوت کریمخانی و دیوانخانه بزرگ در جشنها
اکنون تختگاه پادشاهان قاجار است بساخت و سر محمد حسن خان و
آقا محمد خان فرزند بزرگ وی را با بستگانش در طهران بدرگاه کریمخان
آوردند از دیدن سر محمد حسن خان روی ترش کرده افسوس بسیار
خورد و کشنده او را نزد خود نخواست و آقا محمد خان را پیش خود خواند
در پهلوی خویش بنشاند و بسیار گرامی داشت و فرمود هرگز فرمان
بکشتن پدرت نداده بودم خدا روی قجرهای دولو را سیاه کند

که مایه اینکار شدند و من و هیچیک از زندها بخون او انباز نبودیم پس
از آن فرمان داد سر محمد حسن خان را در شاهزاده عبدالعظیم ری برده
بخاک سپردند کریم خان خواهر محمد خان را بزنی بگرفت و کسان
او را با خود به شیراز برد و بیشتر شب و روز در شام و نهار آقا
محمد خان را میخواست و مهربانی بسیار مینمود
گفتگو و بزرگ منشی و نیکیهای این پادشاه بزرگ با آقا محمد خان
بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه نمی‌گنجد چند گفتگو که پدرم چه
خود در شیراز بوده و دیده و چه از برادرش آقا محمد خان شنیده
در روزکار شهریاریش برای فرزندان خود داستان نموده
و این بنده نیز از برادران بزرگم شنیده ام مینگارم
یکی آقا محمد خان چون او را کشنده پدر میدانست از خشمی که در دل داشت
و کاری از او بر نمی آمد شبها همینکه بر سر خوان کریمخان می نشست
خنجر خود کشیده زیراندازها را ریز ریز میکرد تا اینکه سرایداران این
داستان را بآن شاه بزرگ منش مهربان می گفتند پاسخ میداد
که هیچ بروی او نیاورید که دل شکسته و پدر کشته است و هر شب
زیرانداز دیگر بیندازید و نیز پدرم میفرمود روزی بارگاه

آن پادشاه با آقا محمد خان بودم مرا با برادر زاده خویش لطفعلی خان
بکشتی انداخت اگرچه وی در سال از من فزون بود من از
او نیرومندتر بودم آقا محمد خان مرا اشاره میکرد که خود را
بر زمین اندازم کریمخان با آقا محمد خان گفت پیرو سگ زیرا که بیشتر
هنگام او را چنین مینامید بچه را دورویی میاموز تو خود از
دشمنی زیر انداز مرا ریزتر میشمائی و به بچه دورویی می
آموزی پس از آن برخواسته دست خود را بر شانه من میزد
و آفرین میگفت و مرا بر زمین زدن برادر زاده وامیداشت
تا آنکه وی را بر زمین انداختم مرا پیش خوانده بر زانوی خویش
نشانده چهره ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود

داستان ستونهای سنگی که آقا محمد خان بروزگار پادشاهی
به طهران آورد بیشتر مردمان دانند روزیکه این ستونها
را با گیرودار بسیار از کنده و باروی شیراز بالا میکشیدند کریمخان
با آقا محمد خان فرموده بود میدانم اکنون در چه اندیشه هستی
با خود میگوئی برای این راه کم که ستونها بر بند این همه
رنج می کشند من چگونه اینها را به طهران برم آقا محمد خان

نیز در آندم همین اندیشه را در دل داشت چندین بار در انجمن
زندها از بستگان خود که شکایت میکرد گفته بود اگر خدا
بکسی فرزند یا برادر زاده میدهد خوبست مانند آقا محمد خان
باشد پیداست که پس از من این جوان به ایران دست یافته
شهریار خواهد شد بزرگان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا
وی را نمی کشی پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده با
من چگونه میتوانم از این کار باز دارم

باری کریم خان پس از آسایش از کار محمد حسن خان رو به آذربایجان
و گرجستان نهاد فتحعلی خان افشار که در آذرآبادگان
فرمانروائی داشت بکشت و آزاد خان افغان نیز
از گرجستان آمده کمر بندگی وی را ببست و کار آن دو کشور
را راست کرده به شیراز باز گردید

اگرچه همه کشور ایران جز کمی از خراسان را در زیر فرمان
داشت بهمان نام شهریاری دل شاد کرده و بیشتر کشور را نیز
به بزرگانشان واگذاشته که هر یک همه ساله اندک پیشکشی
از برای وی میفرستادند جز از یزد و فارس و کرمان که از

آنها باج میگرفت بروزگار فرمانروائیش مرگامرگی و طاعون بزرگی
در بغداد روی داد بازرگانان ایران که در آنجا بمردند فرمانروای
آنجا اندوخته های آنجا را ببرد کریم خان فرمانی بوی نوشت
و اندوخته مردگان را خواسته که بباز ماندگان آنها پس دهند
کارفرمای بغداد فرمان پادشاه را بهائی ننهاد کریمخان
ازاین کار برآشفت سپاهی با صادق خان برادر خود همراه کرده به
عربستان فرستاد صادق خان به بصره رفته آنجا را به
گرفت گروهی را در بصره گذارده بدرگاه کریم خان باز آمد پادشاهی
پرورمند و دلیر بود و خوشخوئی و مهربانی او را بزیردستان
همه مردمان دانند گمان میکنیم از آغاز جهان که این همه
شهریاران آمده اند هیچیک را چنین خوی نیک بوده باشد
از بزرگ منشی نام پادشاهی را از خود برداشته و خود را وکیل
الرعایا میخواندند و اگر گاهی او را بنام شاهی میخواندند او بیاد آنها
میگفت شاه ابوتراب میرزای نمک شناس است که هر دم
دست آویز کسی است خوش گذرانی را بسیار دوست میداشت
چنانچه پس از آسایش از کار بزرگان ایران هیجده سال از شیراز

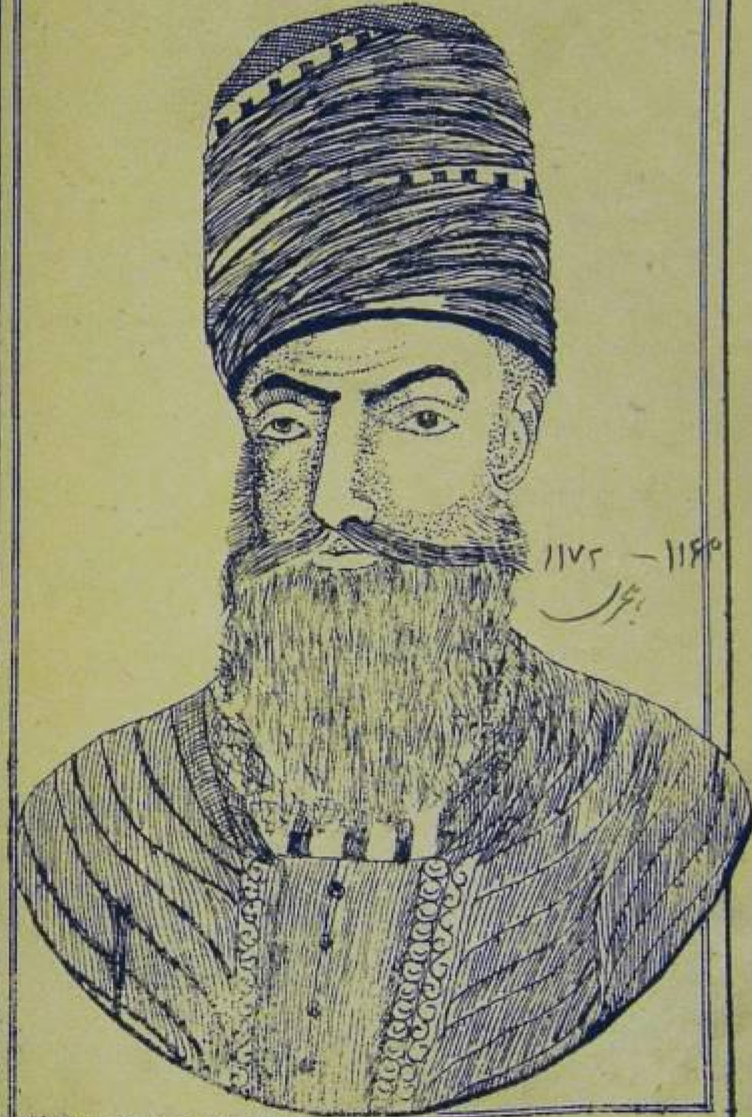
بجای دیگر نرفت شب و روز بخوشگذرانی می پرداخت و
زنانی که برای اینکار آماده بودند هر شب در بزم باده نوشی او
می آمدند و خوانندگان و زنندگان شهر را هر شب بار میداد
گویند شبی یکی از آن زنها را دید که گره در ابرو افکنده و در اندیشه فرو
رفته است پرسید که راست گو چه اندیشه میکنی زن پاسخ داد که سبزی
فروشی سالهاست که از مهر من در سوز و گداز است و برای بدست آوردن
زر بامنش راه نبود تا اندک اندک از سرمایه خود مشت زری
گرد آورده مرا از داشتن آن آگاه کرد و امشب مرا به مهمانی خواست
من نیز پذیرفتم و برای رفتن آنجا خود را آماده ساختم که ناگاه
بفرمان شما مرا اینجا آورده اند اینک در این اندیشه ام که آن
بیچاره چه میکند همان دم شاه فرمان داد که آنزنرا با باده و کباب
و خوراکی که در بزم شاه بود بخانه سبزی فروش بردند
روزی در باغی که میساخت رفته بر سر سنگی نشسته غلیانی خواسته
می کشید و کارکنان آنجا را مینگریست ناگاه یکی از گلکشان را دید
دید سر بسوی آسمان کرده چیزی در زیر لب گفت و سر را بزیر
انداخته بکار خویش پرداخت وکیل وی را نزدیک خویش خواند و

و از او پرسید روسوی آسمان کرده چه گفتی خاک کش گفت که با خداوند
در گفتگو بودم و میگفتم خدایا تو یک کریمی هر چه هست از تو هست
این هم یک کریم است که غلیانی که در او دانه های گران بها است
در دست گرفته میکشد من هم یک کریم که از بامداد تا کنون آرزوی
یکغلیان کلی دارم وکیل همان دم غلیانی که در دست داشت بوی
بخشید فرمود بهای این غلیان سی هزار تومانست مبادا ترا
فریب داده به بهای اندک بستانند پس از چندی یکی از بزرگان
شیراز بهمان بها غلیان را خرید بوکیل پیشکش کرده و مرد خاک
کش با پر مایه شد بیشتر روزگار را خوش گذرانی میکرد و
مردم را باینکار وا میداشت چنانچه در بیرون شهر شیراز سرائی
بنیاد نهاده زنانی که بشوی گرفتن خواهش نداشتند در آن سرای
جای میداد و مانند اینکه در این روزگار در همه شهرهای
فرنگ این گونه جایگاه هست رفتار میکرد برای آنها پزشک و
دوا ساز و چاکر و بزرگی که همه از او سخن شنوند آماده ساخته
جوانان و جهان گردان که بآن خانه میرفتند هر یک باندازهٔ
گذران یا زیبائی آن زنان پولی میدادند از آرزوی مردمان بزنان

از گناه بزرگ بچه بازی و پشت سر زنان مردم افتادن دور بودند
هر شب بر بام خرگاه خود رفته بکار مردمان شهر گوش میداد
اگر از مردم آواز ساز و خوش گذرانی میشنید بخاک افتاده یزدان را
سپاس میگفت و اگر جز این بود در دم پائین آمده باوردن کدخدایان
و پاسبانان شهر فرمان میداد و از آنها باز خواست میفرمود
که با مردم چه بدرفتاری کردید که چنین اندوهگین اند که آواز شادی
آنها را نمی شنوم چنان باد و دهش بود که هنگام مردن در گنجینه
او بیش از هفت هزار اشرفی نبود آنهم باجی بود که همان روز از شهری
آورده بودند خود آرائی را دوست نمیداشت جز چیت ناصرخوانی
جامه نمیپوشید بیشتر هنگام آرنج جامه اش پینه داشت میفرمود
خود سازی کار زنان است نام پادشاهی بر خود نگذاشت
خود را وکیل زیر دستان مینامید باری از اینگونه رفتارهای
شایسته که خردمندان را خوش آید بسیار داشت آبادانی را
بسیار دوست میداشت در شیراز بنیادهای نیکو گذاشته که هنوز
بجاست در سال هزار و یکصد و نود و سه از این جهان برفت
و نام نیکو گذاشت وی را سه پسر بود ابو الفتح خان

محمدعلی خان   ابراهیم خان   سی و هشت سال پادشاهی کرد

تصویر کریمخان زند



دویمین ابوالفتح خان

چون کریمخان مرد گروهی بچیره زند برخی بدولت خواهی ابوالفتح خان گروه دیگر با زکی خان که خواهان محمدعلی خان دامادش بود آشوب برپا کرده بجان یکدیگر افتادند چنانچه سه روز پیکر وکیل در میان افتاده بخاکش نسپردند سرانجام اگرچه زکی خان بدیگران دست یافت ناچار چون ابوالفتح خان را خواهان بسیار بود نام شاهی بروی نهاد صادقخان برادر وکیل بگرفتن شیراز آمد پس از چند روز گیر و دار کاری از پیش نبرده بکرمان رفت

علیمرادخان که سرداری بزرگ و در تهران بود با سپاه خود باسپهان آمد زکی خان از شیراز ابوالفتح خان را برداشته رو برزم علیمرادخان نهاد در یزد خواست کسان ابوالفتح خان و برگشته با ابوالفتح خان بشیراز برگردیدند   صادقخان از کرمان که چاکری ابوالفتح خان را بایسته بشیراز آمد پس از چندی ابوالفتح خان و دیگر برادرانش را گرفته در زندان کرد و خود بفرمانروائی پرداخت

سیمین صادق خان

پس از زندان کردن فرزندان کریمخان جعفر خان پسر خود را سردار

کرده باسپهان فرستاد جعفرخان در پیکار علیمرادخان شکست خورده بشیراز
بگریخت علیمرادخان با سپاه خویش بشیراز آمده ماه در گرد آن شهر نشست
سرانجام آن شهر را بگرفت

چهارمین علیمرادخان

پس آنانکه شیراز را بگرفت هر سه فرزندان وکیل را که در زندان صادقخان
بودند نابینا کرد صادقخان و بستگانش را یکسره بکشت جز جعفرخان
که برادر مادریش بود نگاهداشت به فرمانروائی خمسه فرستاد و پسر خود را به
مازندران فرستاد در نخست مردمان آنجا کمر بچاکریش بستند چندی
نگذشت که از راه جوانی و نادانی لشکریانش دست بیداد دراز کرده دلیر
بازار نمودند و مردمان آنجا شوریده آقا محمدخان قاجار را از استراباد
خواستند و بدستیاری وی لشکر علیمرادخان را شکست داده پسرش را
بگریزاندند جعفرخان چون در خمسه آمد آن داستان شنید سرکشی آغاز کرده سپاهی
گرد آورده باسپهان آمده علیمرادخان با اینکه ناتوان بود با سپاه روسوی
اسپهان کرد در مورچه خورت بمرد

پنجمین جعفرخان

همینکه علیمرادخان در مورچه خورت بمرد جعفرخان روسوی اسپهان آورده

در آنجا به فرمانروائی پرداخت تا لشکر آقا محمدخان بآنسوی رفته جعفرخان
بشیراز گریخت پس از چندی بیمار شده روزی در هنگام ناخوشی
چند تن از زندانیان که زند و مردمان فارس بودند در زندان را شکسته
از بام خانه به نشیمن گاه جعفرخان رفتند و او را با دست جارو بهائی
که در آنجا بود زدند تا بمرد

ششمین لطفعلی خان

هنگامیکه جعفرخان را کشتند لطفعلی خان پسرش در بوشهر بود بشیراز آمده
و بجای پدر نشست آقا محمدخان بشیراز آمده آن شهر را در میان گرفت
پس از شش ماه لشکریانش به تنگ آمده بمازندران بازگردید سال
دیگر باباخان برادرزاده اش را که پدرم فتحعلی شاه باشد سردار
کرده بشیراز فرستاد وی شیراز را بهمدستی حاجی ابراهیم دستور شیراز
بگرفت لطفعلی خان بگریخت آغا محمدخان بشیراز آمد با لشکر لطفعلی خان را
دنبال کرد پس از چندین پیکار سرانجام در کرمان بدست آغا محمدخان
آمده از زندگی نومید شد و پادشاهی زندها سپری شد

کسانی که برخی از گوشه های کشور ایران فرمانروائی مینمودند ده
گروهند چوپانیان ایلکانیان مظفریان

گرت سربداران ترکان قرقونلو ترکان آق
قونلو ازبکیه وشیبانیان افاغنهٔ قلیجائی
افاغنهٔ ابدالی

گروه نخستین چوپانیان

روزگار فرمانروائیشان سی و نه سال شمارهٔ ایشان سه تن
امیر چوپان شیخ حسن کوچک ملک اشرف

نخستین امیر چوپان

پور ملک پسر توران بهادر سلدوز است که بروزگار غازانخان
والجایتو خان یکی از سرداران بزرگ بود مردی باداد و دهش و
درست کردار بود و با زیردستان به نیکوئی رفتار مینمود بروزگار
سلطان ابوسعید که کودک بود در رفته رفته کارش بالا گرفت و کشورانی
که بدست مغولان بود همه در زیر فرمان وی گشت چنانچه فرمانروایان
همه شهرها از فرزندان و یا از بستگان وی بودند و برای سلطان
ابوسعید از پادشاهی جز نامی نبود داستان مهرورزی شاه با دخت
وی ترکان خاتون و رنجش پادشاه از او را نگاشته ایم تا اندک اندک
کار بجائی کشید که بفرمان سلطان ابوسعید در هرات بدست ملک

غیاث الدین که امیر چوپان باو پناه برده و از دست پروردگان
وی بود کشته شد و ویرا نه پسر بود ۱ امیر حسین که فرمانفرمای
خراسان بود در خوارزم زخم خورده درگذشت ۲ امیر تیمور
تاش که فرمانروای روم بود پس از آنکه کشته شدن پدر را شنید
بمصر رفته بفرموده ملک ناصر کشته شد ۳ امیر دمشق خواجه
که جانشین پدر بود در سلطانیه بفرمان شاه از پا در آوردندش
۴ امیر محمود فرمانروای گرجستان بفرموده شاه در تبریز جانش
بگرفتند ۵ وصلاد خان بفرموده ملک غیاث الدین او نیز
از جهان برفت گویند پیکر او را با پیکر پدر بخانهٔ خدا بردند ۶ امیر
سیورغان در دیار بکر بفرموده امیر ایلکان پسر شیخ حسن
بزرگ سرش را از تن جدا کردند ۷ امیر یاغی باستی در تبریز بفرموده
ملک اشرف از زندگانی نومید شد ۸ سیوک ۹ نوروز
دوازده سال و نیم فرمان راند

دومین امیر شیخ حسن کوچک

پور امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان پس از سلطان ابوسعید بر
آذربایگان و روم و برخی از عراق عجم دست یافته پادشاه شد با مردمان

سختی بسیار مینمود امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او جنگ کرده هر بار
شکست خورده تا انجام کار شبی در هنگام مستی همخوابه وی خایه های اورا
فشرده تا بمرد در تبریز بنیاد استاد و شاگرد را او را ساخته
سلمان ساوجی بروزگار وی بود چهار سال با توانائی فرمانروائی کرد

سیمین ملک اشرف

پور امیر تیمورتاش پس از برادر بر کشور آذربایگان و عراق عجم و ایران
دست یافت مردی ستمکار بود چنان اندوخته کرده بود که بار چهار
هزار شتر و ده هزار استر از جواهر و زر و سیم و دیگر چیزهای گرانبها در گنجینه
او گرد آمده بود مردم از بیداد وی از شهر خود گریزان شده محیی الدین
بردعی بدشت قبچاق رفته روزی در انجمن دید که در آنجا جانی بیک
پادشاه آن دشت نشسته شنیدن نشپ وی آمده بود چنان از ستمکاری ملک
اشرف گفتگو کرد که مردم بگریه در آمدند جانی بیک لشکر آراسته
رو به تبریز نهاد و ملک اشرف را در خوی بدست آورده بکشت زر و سیم را
که بستمکاری اندوخته بود بدست آمد و مانده او چکامه سرائی این
چامه را در باره وی گفته دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و
دیگری زر روزگار فرمانروائیش پانزده سال

گروه دویمین ایلکانیان

پنجاه و چهار سال فرمانروائی کردند این گروه در شهریاری چنگیز
خان لشکرکش بوده اند از ایشان آق بوقای پور امیر ایلکان در
فرمانروائی کیخاتو خان سالار بزرگ بود در جنگ بایدو خان کشته شد
پسرش امیر حسین در شهریاری ابوسعید در خراسان بزرگ گروهی بوده
است دختر ارغون خان را بهخوابگی داشت پس از مرگ وی پسرش
امیر شیخ حسن و فرزندان چهار تن بپادشاهی رسیده اینانند
۱ شیخ حسن ۲ شیخ اویس ۳ سلطان حسین ۴ سلطان احمد

نخستین امیر شیخ حسن

پور امیر حسین فرزند امیر بوقای پسر امیر ایلکان که او را شیخ حسن
بزرگ مینامیدند و در فرمانروائی سلطان ابوسعید در دیار بکر و
روم فرمانبر اند پس از جنگهای بزرگ که میان او و شیخ حسن کوچک
چوپانی روی داد سرانجام بعراق عرب رفته بمرد هفده سال فرمان راند

دویمین شیخ اویس

پور امیر شیخ حسن پس از پدر پادشاه شد از بغداد رو با آذربایگان نهاد
و با اخی جوق که بدستیاری جانی بیک در تبریز فرمانروا بود

جنگ کرده اخیجوق گریخته شیخ اویس در تبریز بپادشاهی نشست
پس از آن ببغداد رفته دیگر باره بتبریز آمده اخی جوق را بدست آورده بکشت
و از این جهان برفت   هفده سال پادشاهی کرد

سیمین سلطان حسین

پور شیخ اویس پس از پدر بجای وی نشست بروزگار او همه کارها بدست
عادل آقا بود سرانجام برادرش سلطان احمد او را در تبریز گرفته
بکشت   هشت سال پادشاهی کرد

چهارمین سلطان احمد

پور شیخ اویس خونریز و بی باک بود چکامه را خوب میگفت موسیقی را
نیکو میدانست خواجه حافظ شیرازی چندین چکامه در نیکوئی وی گفته
چون چهار سال از فرمانفرمائی او گذشت   امیر تیمور گورکان آذر
بایکان را زیر نگین آورده باندیشه سلطان احمد روسوی بغداد نهاد
سلطان احمد بمصر رفته پس از مرگ امیر تیمور دیگر باره او را شهرهای
عراق عرب دست داد و در تبریز با قرا یوسف ترکمان جنگ
کرده شکست خورده در راه آب باغی پنهان شده مردم قرا یوسف
او را گرفته بکشتند و دولت ایلکانیان بانجام رسید دوازده سال فرمانراند

شیخ ابواسحق

پور امیر شاه محمود که از فرزندزادگان عبدالله انصاری است
چون یک تن بود در انجام ایلکانیان نگاشته شد   از بزرگان
شیراز بود   بروزگار سلطان ابوسعید پایه اش بلند شد چون اربا
خان کشته شد شیخ ابواسحق بفارس رفت و چون شیخ حسن
کوچک بفرمانروائی نشست فرمانروائی فارس را به پیر حسن
چوپانی واگذار نمود پیر حسن اسپهان را به شیخ ابواسحق داد پس از چندی
که ملک اشرف برادر کوچک شیخ حسن چوپانی بعراق آمد ابواسحق برای
رنجشی که از پیر حسن داشت ملک اشرف را بگرفتن فارس وا داشت
بهمراهی وی رو بشیراز نهاد پیر حسن بدون جنگ گریخت ابواسحق پیش از
آمدن ملک اشرف بشیراز رفته بباره داری و در نیامدن ملک اشرف
پرداخت در آن هنگام کشته شدن شیخ حسن کوچک بدست همخوابه اش
بملک اشرف رسید از همانجا باذربایکان برگشت و ابواسحق بفرمانروائی نشست
پس از آن امیر مسعود بیاری امیر یاغی باستی بشیراز آمده ابواسحق شیراز را
باو گذاشته بشبانکاره رفت امیر مسعود برادر شیخ ابواسحق بشیراز آمد
مردان شیراز با او یکدله شده امیر یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و ابواسحق

بفرمانفرمائی نشست زر را بنام خود نمود پادشاهی باداد و دهش و مهربان
و زیردست پرور بود قاضی عضد نامهٔ مواقف را بنام
او نگاشته خواجه حافظ نیز درباره او چکامه گفته سرانجام بفرمان
امیر مبارزالدین که نخستین پادشاهان مظفریان است در میدان
سعادت شیراز که خود ساخته بود کشته گردید چهارده سال
شهریاری نمود و پیش از پادشاهی سیزده سال بدستیاری
پادشاهان فرمان میراند

گروه سیم مظفریان

هنگام شهریاریشان هفتاد و دو سال ایشان هفت تنند ۱ مبارز
الدین ۲ شاه شجاع ۳ شاه محمود ۴ زین العابدین
۵ شاه منصور ۶ سلطان احمد ۷ شاه یحیی پدر بزرگ
ایشان امیر غیاث الدین سالار بار است و او از سکاوند
خواف خراسان است هنگامیکه لشکر تازیان بگرفتن خراسان آمده نیاکان
او از سرزمین تازیان باین سوی آمده بودند و هنگامی که لشکر مغول به
خراسان آمدند او به یزد آمد مردی بلند بالا و تنومند و با توانا بود در
یزد هر چند کفش جستند که بپای او راست آید نیافتند شمشیر او شش من و نیم

بنگ نیز بود و سه پسر داشت ابوبکر محمد منصور منصور را
سه پسر بود امیر محمد امیر علی امیر مظفر امیر محمد پسری
داشت امیر بدرالدین که پدر شاه سلطان است امیر مظفر
پسری داشت امیر مبارزالدین نام و دختری داشت
دخترش را به برادرزاده اش ابوبکر داد و شاه سلطان
حسین از او بجهان آمد

نخستین امیر مبارزالدین

سیزده ساله بود که پدرش مرد سلطان ابوسعید او را پرورش
نموده فرمانروائی یزد را بدو داد پس از سلطان ابوسعید چون توانائی
مغولان کم شد و بنیاد پادشاهی را نهاده. و زبر روزگار فرمانفرمائیش بالا
گرفت پس از بیست و چهار سال در اسپهان پسران و دامادش او را نابینا
نموده بزندانش کردند پس از چندی مرد چهل و دو سال فرمان راند

دومین شاه شجاع

پور مبارزالدین چون پدرش گرفته و نابینا کرد پادشاه شد شهریاری
خوش خوی و خردمند و دلیر و زیردست پرور بود و با دانش و هوش
چنانچه دانشمندان از نوشته های وی بهره های بزرگ برده اند تیزهوش

وی چنان بود که ده دوازده چکامه را یکبار شنیدن یاد میگرفت
خواجه حافظ بروزگار وی بوده و درباره او چکامه ها گفته است

بیست و شش سال پادشاهی کرد

سیمین شاه محمود

پور مبارز الدین چون پدرش نابینا گردید با شاه شجاع جدائی ورزید
در اسپهان بفرمانروائی نشست پس از شانزده سال فرمانروائی مرد

چهارمین سلطان زین العابدین

پسر شاه شجاع پس از پدر پادشاه شد میان او و برادر پدرش سلطان
ابو یزید و برادرزادگان پدرش شاه یحیی و شاه منصور جنگها شد
سرانجام که سلطان باندیشهٔ دیار خراسان بری آمد چو کار که
بدستیاری امیر تیمور فرمانروای آنکشور بود او را گرفته نزد شاه
منصور برادرزاده پدرش در پارس فرستاد شاه منصور او را نابینا
کرده بدز سفید فرستاد در بار دویم که امیر تیمور بفارس آمد او را از
آن دز بیرون آورده بماوراء النهر فرستاد و در آنجا مرد پنج سال فرمانروائی نمود

پنجمین شاه منصور

پور مظفر پسر مبارز الدین پس از نابینا کردن زین العابدین در شیراز

بیست و چهار سال

سیمین فخر الدین

بدینگونه بسر برد و مرد
پور شمس الدین کهین مردی دلیر بود پدرش او را بسیار دوست میداشت
و برای نافرمانی که از او سر زده بود هفت سال بفرمان پدر در بند بود و پس از رهائی
بنزد غازان رفته بکوشش امیر نورالدین فرمانروائی هرات و سراپرده داری
بدو داده شد پایه اش بلند شد بسزای نیکی با امیر نورالدین بدی کرد پس از
ده سال

چهارمین غیاث الدین

فرمانروائی کرد
پور شمس الدین کهین بعد از برادر بفرموده الجایتو خان فرمانروای هرات شد
و پس از چندی بمرد و از او چهار پسر باقی ماند شمس الدین ملک
حافظ ملک حسین ملک باقر

پنجمین حافظ الدین

پور غیاث الدین پس از برادرش در هرات فرمانروا شد و او را غوریان کشتند

ششمین معز الدین

پور غیاث الدین پس از کشته شدن برادر فرمانروای هرات شد در
خردمندی برتر از همه فرمانروایان کرت بود غوریان را زبردست
نموده سعدالدین تفتازانی نامه مطول را بنام او نگاشته سی و نه سال فرمانروائی نمود

هفتمین غیاث الدین ۲م

پور معزالدین پس از پدر فرمانروا شد میان او و خواجه علی سربداری جنگها شد امیر تیمور پس از گرفتن هرات او را با پسرش پیر محمد و بستگانش بآنسوی رود آمویه فرستاد و پس از چندی بکشت

هشتمین پیر محمد

پور غیاث الدین در زندگی پدر فرمانروای فراه و اسفرار و سیستان بود چون امیر تیمور از رود آمویه باندیشهٔ خراسان آمد او را با پدر و برادر پدرش ملک محمد بآنسوی رود آمویه فرستاد و در انجام آنها را بکشت

گروه پنجمین سربداران

روزگار پادشاهیشان سی و پنج سال دوازده تن‌اند ۱ خواجه عبدالرزاق ۲ خواجه وجیه الدین ۳ آقا محمد ۴ کلو اسفندیاره ۵ خواجه شمس الدین ۶ خواجه علی ۷ خواجه یحیی ۸ خواجه ظهیر ۹ پهلوان حیدر ۱۰ خواجه لطف الله ۱۱ پهلوان حسن ۱۲ خواجه علی مؤید هنگامیکه خواهرزادهٔ خواجه علاء الدین محمد را در خراسان کشتند بامداد روز دیگر در بیرون دیه آمده باشتین که دهیست از دهات سبزوار هفتصد تن بر آن

ریخته خود را سربداران نام نهادند

نخستین خواجه عبدالرزاق

پسر خواجه فضل الله باشتینی در فرمانروائی سلطان ابوسعید از چاکران درگاه بود او را برای گرفتن باج بکرمان فرستادند او در چندی بدست آورده همه را بخوش گذرانی داد پریشان شده روی بزادبوم خود نهاد که اندوختهٔ پدر را فروخته بدرگاه شاه برد در راه مرگ پادشاه را شنید شاد گشته باشتین در آمد و هفتصد تن به او گرویده و با پسر خواهرزادهٔ خواجه علاء الدین جنگیده او را بکشت و سبزوار را بگرفت سرانجام بدست برادرش وجیه الدین کشته گردید یکسال و دو ماه فرمانروا

دومین خواجه وجیه الدین

پور مسعود پسر خواجه فضل الله پس از کشته شدن برادر بفرمانروائی نشست مردی خوش خوی و دلیر و با مایه و بلند پایه بود در سرانجام ملک رستمدار و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش بکشتند کسانی که از سربداران پس از وی فرمانروا بودند بیشتری از چاکران و دست نشاندگان وی بودند شش سال و چهار ماه فرمانروا

سومین آقا محمد

پس از وجیه الدین فرمانروا شد بدست شمس الدین سربدار کشته شد دو سال و دو ماه فرمان راند

چهارمین کلو اسفندیار

پس از آقا محمد فرمان روا شد و پس از یکسال و یکماه کشته شد

پنجمین خواجه شمس الدین

پور فضل الله پس از کلو اسفندیار هفت ماه فرمان راند و پس از آن چهار خروار ابریشم از گنجینه برداشته از آشوب شهریاری جان بدر برد

ششمین خواجه علی چشمی

مردی دانا و مردانه بود بروزگار او کار فرمانروائی سربداران بالا گرفت در فرمانفرمائی مانند نداشت و چون بدزبان بود بزرگان از او بیزار شده در انجام بدست پهلوان حیدر در سبزوار کشته شد چهار سال و نه ماه فرمان راند

هفتمین خواجه یحیی

پور حیدر کرابی پس از خواجه علی بفرمانروائی نشست و او از نزدیکان مسعود است سپه سالاری را به پهلوان حیدر داد سرانجام بکوشش برادر خود خواجه علاء الدوله کشته شد چهار سال و هشت ماه فرمان راند

هشتمین خواجه ظهیر

برادر خواجه یحیی پس از برادر بدستیاری پهلوان حیدر و بزرگان

سربداران فرمانروا شد در انجام از فرمانروائی دست کشیده اندوخته خود را از در سپید سبزوار به کراب کشیده گوشه گیر شد

نهمین پهلوان حیدر

پس از دست کشیدن خواجه ظهیر فرمانروا شد مردی پهلوان و با داد و دهش بود پس از یکسال فرمان روائی کشته شد

دهمین خواجه لطف الله

پور خواجه مسعود باشتی پس از پهلوان حیدر بکوشش پهلوان حسن دامغانی بر تخت نشست سرانجام پهلوان حسن شب بسرا او رفته او را دستگیر نموده و بکشت یکسال و شش ماه فرمان راند

یازدهمین پهلوان حسن

دامغانی پس از خواجه لطف الله بفرمانروائی نشست و کوس و کرنا بنام خود نواخت خواجه علی مؤید بجنگ وی برخاسته گروهی که با او همراه بودند بر او شوریده سر پهلوان حسن را بریده نزد خواجه علی فرستادند چهار سال و هفت ماه بر تخت بود

دوازدهمین خواجه علی مؤید

پس از کشته شدن پهلوان حسن بر تخت نشست و چون امیر تیمور بخراسان آمد

خواجه علی به پیشگاه وی شتافت و چاکر وی گردید امیر تیمور کشوری که بفرمان
وی بود بدو واگذار نمود تا هنگامی که امیر تیمور لشکری بگردستان فرستاده
بود در آن لشکر زخمی بخواجه علی رسیده بدان زخم درگذشت و کشورداری
سرداران بانجام رسید شش سال و هفت ماه فرمان راند

گروه ششمین ترکان قرقونلو

فرمانروائیشان شصت و سه سال شمارشان چهار تن ۱ قرایوسف
۲ امیر اسکندر ۳ میرزا جهانشاه ۴ حسن علی

نخستین قرایوسف

پور قرا محمد پسر دورمیش فرزند بیرام خواجه ترکمان که از سرداران سلطان احمد
ایلکانی و دخترش همخوابه وی و بزرگ کرده قراقونلو بود پس از او بیرام خواجه
بزرگ وی بر موصل و هام آوران فرمانروا شد پس از مرگ وی قرایوسف
بجای او نشست و همیشه با امیر تیمور سرکشی میکرد سرانجام تمام آذربایکان را
بجنگ آورده عراق عرب را نیز بگرفت و رو بعراق عجم نهاد و باندیشه
از همدان بازگشت و سلطانیه و قزوین و ساوه و تارم را بگرفت و رو بحلب
نهاد پس از چندی میرزا شاهرخ پور امیر تیمور از عراق بوی نهاد و قرایوسف
نیز او را پیشباز نموده در اوجان بمرد گروه ترکمانان و دیگران خرگاه او را

بیغما برده و برای گوشوارهٔ زر گوشش او را بریده دو شبانه روز
برهنه در روی زمین افتاده بود چهارده سال و دو ماه پادشاهی نمود

دومین امیر اسکندر

پور قرایوسف بسیار دلیر و زبردست بود و در گروه قراقونلو بدلیری
او کسی نبود پس از پدر لشکر قراقونلو براو گرد آمده با میرزا شاهرخ جنگ
نموده بگریخت پس از آنکه میرزا شاهرخ برگشت او به تبریز آمده بر تخت
نشست و بر آذربایکان دست یافت بار دیگر با میرزا شاهرخ در سلماس
جنگ نموده بروم گریخت و پس از بازگشت میرزا شاهرخ از روم امد
امیر ابوسعید برادر خود را که در آذربایکان دست نشانده میرزا شاهرخ
بود بکشت بار دیگر که میرزا شاهرخ بآذربایکان آمد فرمانروائی آنکشور
تا شام بمیرزا جهانشاه واگذار شد از آنجا بازگردید با میرزا جهانشاه برادر
خود جنگ کرده شکست خورده گرفتار شد و بدست پسر خود شاه قباد
کشته گشت شانزده سال پادشاه بود

سیمین میرزا جهانشاه

پور قرایوسف بفرمان میرزا شاهرخ فرمانروای آذربایکان شد و روز
بروز کشورش در افزایش بود در هر گیر و دار فیروزی با او بود همای کشورهای

عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و کنارهای دریای عمان و آذربایگان تا
شام در زیر نگین وی بود سرانجام باندیشهٔ کشتن حسن بیک فرمانروای
دیاربکر رفته کاری نساخته زمستان شده خواست برگردد سپاه را
پیش روان کرده خود از دنبال می آمد حسن بیک بر سر راه او آمده او را
بکشت پیکر او را به تبریز آورده در مظفریه بخاک سپرده شد مردی
بدخو بود سرداران را باندک بهانه میکشت و آئین را خوار میداشت
پسرانش مهدی میرزا و ابو یوسف میرزا نیز گرفتار شدند
مهدی میرزا کشته و ابو یوسف میرزا نابینا شد سی و دو سال پادشاهی کرد

چهارمین حسنعلی

پور میرزا جهانشاه در زمان پدر در دژ ماکو در زندان بود پس از پدر بیرون
آمده بر تخت نشست و نزدیک بیست هزار سوار بر او گرد آمده و چون
بیست و پنج سال در بند بود کم خرد گردیده مردم پست را پرورش مینمود
و آنرا خوبی پنداشته حسن بیک آق قونلو روی باذربایگان نهاد
حسنعلی او را پیش باز نموده در نزدیکی آذربایگان از وی شکست خورده
بار دیگر گروهی گرد آورده در همدان با حسن بیک جنگ نموده گرفتار شد
پس از چندی خود را بکشت و شهریاری قراقونلو سپری شد دو سال فرمانروا

گروه هفتمین آق قونلو

هنگام فرمانروائیشان چهل و دو سال ایشان نه تن اند ۱ حسن بیک
۲ سلطان خلیل ۳ یعقوب بیک ۴ بایسنقر میرزا ۵
رستم بیک ۶ احمد بیک ۷ الوند بیک ۸ محمدی
میرزا ۹ سلطان مراد

نخستین حسن بیک

پور علی بیک پادشاهی دانا و با توانا و زیر دست پرور بود بروزگار
وی آئین محمدیان بالا گرفت آموزشخانهها و پرستشگاهها و پلها
ساخت در آغاز بر دو پادشاه بزرگ فیروزمند شد یکی میرزا جهانشاه
دویم سلطان ابو سعید باری هر دو عراق و آذربایگان و کرمان را
بچنگ آورده با نژاد صفوی دوستی بسیار داشت از آن روی دخت
خواهر خود خدیجه بیگم را بهمخوابگی سلطان جنید و دختر خود علمشاه خاتون را
بسلطان حیدر داد سرانجام در تبریز بمرد پانزده سال پادشاهی نمود

دویمین سلطان خلیل

پور حسن بیک پس از پدر بشهریاری رسید و دیاربکر را به برادر خود یعقوب
بیک داد یعقوب بیک با او سرکشی نموده باذربایگان آمد سلطان

خلیل با او جنگ نموده شکست خورده و کشته گردید ششماه فرمان راند

سیمین یعقوب بیک

پور حسن بیک پس از کشتن برادر بشهریاری نشست چامه را بسیار دوست میداشت کار چکامه سرایان بروز کار او بالا گرفته دوازده سال و دو ماه فرمان راند

چهارمین بایسنقر میرزا

پور یعقوب بیک پس از پدر بکوشش صوفی خلیل بپادشاهی رسید و چون کودک بود کارهای پادشاهی با صوفی خلیل بود گروه آق قونلو و دیگر بزرگان بفرمانروائی صوفی خلیل نساخته مسیح میرزا پسر حسن بیک را بپادشاهی برداشته با صوفی خلیل جنگ نموده شکست یافتند سرانجام رستم بیک لشکر گرد آورده دو بار با او جنگ نمود بار دویم در نزدیکی گنجه کشته شد یکسال و ششماه فرمان راند

پنجمین رستم بیک

پور مقصود بیک پسر حسن بیک پس از کشته شدن مسیح میرزا در بند بود پس از چندی بیرون آمده بشهریاری نشست سرانجام احمد بیک پور اغورلو از ارزنة الروم بر او لشکر کشیده دو بار با وی جنگ نمود در بار دویم رستم بیک گرفتار و کشته شد پنجسال و شش ماه برتخت بود

ششمین احمد بیک

پور اغورلو پس از رستم بیک پادشاه شد پس از یکسال در جنگ قاسم بیک کشته شد

هفتمین الوند بیک

پور یوسف بیک پسر حسن بیک پس از احمد بیک بکمک سجان بیک بشهریاری آذربایکان نشست سرانجام از لشکر شاه اسمعیل شکست خورده بدیاربکر رفته در آنجا مرد

هشتمین محمدی میرزا

پور یوسف بیک پس از کشته شدن احمد بیک گروهی از بزرگان او را در عراق بپادشاهی برگزیدند و در نزدیکی اسپهان در جنگ سلطان مراد کشته شد یک سال فرمان راند

نهمین سلطان مراد

پور یعقوب بیک بر فارس و عراق دست یافته چون شاه اسمعیل رو بعراق نهاد او به بان رفته و دیگر روی کشورداری ندید و در دیاربکر بدست لشکر شاه اسمعیل از زندگانی نومید شد و کشورداری آق قونلو سپری شد

گروه هشتمین ازبکیه

روزگار فرمانروائیشان جز از شهریاری عبداللطیف خان که پیدا نیست چهل و هفت سال در نهصد بماوراءالنهر و خراسان آمدند ایشان شش تن اند

شاهی بیک کوچکونجی خان ابوسعید خان ع[...]
خان عبدالله خان عبداللطیف خان[...]

نخستین شاهی بیک

پور بداق سلطان پسر ابوالخیر خان که از نژاد تولیخان پور چنگیز خان هست
شاهی بیک فرمانروائی داشت و آنسوی رود آمویه را از چنگ فرزندان [...]
تیمور بیرون برده پس از نه سال فرمانروائی سلطان حسین بایقرا پادشاه خراسان
بر دلشکر بخراسان کشیده فیروزمند شده در خراسان به کشورداری [...]
سرانجام بدست لشکر شاه اسمعیل در مرو کشته گردید دوازده سال و شش [...]
کشورداری نمود

دویمین کوچکونجی خان

پور ابوالخیر خان پس از کشته شدن شاهی بیک در آنسوی رود آمویه به
پادشاهی نشست وپس از بیست سال فرمانروائی بمرد

سیمین ابوسعید خان

پور کوچم خان پس از پدر شهریار شد وپس از چهار سال شهریاری درگذشت

چهارمین عبیدالله خان

پور محمود سلطان که پسر برادر شاهی بیک خان بود وپس از ابوسعید خان در
خوارزم وآنسوی رود آمویه پادشاه شد وچندین بار بروزگار کوچکونجی خان



